

بازخوانی

تاملی در قرآن کریم و دیگر متون دینی

(مجموعه مقالات)

بخش اول

نویسنده: اترش

Ketabton.com

فهرست:

۱.....	پیشگفتار
۲.....	پیرامون زنا و فحشا
۲۰.....	روح و دنیای بعد از مرگ
۲۵.....	میراث و وصیت کردن
۲۸.....	چند همسری در اسلام
۳۰.....	یک مرد مساوی است با دو زن
۳۳.....	چرا دعاها بی جواب باقی می‌مانند
۴۱.....	مسلمین در برابر مؤمنین
۵۰.....	صلوات فرستادن و تشهد خواندن
۵۹.....	پیرامون دین / سیستم

پیشگفتار

«آیا جز الله را برای حکم بجویم در حالی که او این کتاب مفصل را برای شما نازل کرده است؟... کلام پرورده تو کامل است در درستی و عدالت. هیچ چیز نبایستی کلماتش را تغییر دهد. او شنوایی واقف به همه چیز است. * اگر از بیشتر مردم تبعیت کنی، تو را از راه خدا دور می‌کنند چراکه آنان جز از حدس و گمان پیروی نمی‌کنند و قادر به اندیشیدن نیستند.» (۱۱۶-۱۱۴:۶)

نقطه عزیمت و محور مرکزی مجموعه مقالات پیش‌رو قرآن کریم است. نویسندگان این متون بر این باور است که هسته، رکن و در یک کلام آنچه که دین می‌خوانیم چهارچوبی است که قرآن معرفی می‌کند. تاریخ، تفاسیر مختلف و افزوده‌هایی که به نام سنت و احادیث می‌شناسیم، چهارچوب و خط مشی دین محسوب نشده و در صورت تأیید صحت و درستی‌شان نیز نباید نگرشی همانند قرآن بر آنان داشته باشیم، خصوصاً در احکام و فرایض. مثالی می‌آورم: سنگسار حکمی غیرقرآنی است. حکم زنا در قرآن شلاق است و شرایط خاصی دارد که در فصل اول به آن خواهیم پرداخت، سنگساری در قرآن ذکر نشده است و چنین حکمی را عالمان ما از متون دیگری استخراج کرده‌اند. قصد ندارم در پی صحت چنین حکمی در زوایای تاریک تاریخ خواننده را به دنبال خود روانه کنم و از میان کاغذهای پوسیده و عمدتاً مجعول هویت به قضاوت وادار کنم، پس به راحتی فرض را بر این می‌گیریم که چنین حکمی اصلاً سابقه‌ی تاریخی داشته و همواره اجرا می‌شده است. اما این حکم در قرآن نیامده پس حکمی است که انسانی متناسب با مقتضیات و شرایط اجتماعی و فرهنگی زمانه خود آن را وضع کرده است، پس انسان دیگری متناسب با مقتضیات و شرایط اجتماعی و فرهنگی زمانه خود به راحتی می‌تواند آن را خط بزند، ولو پیغمبر یا بزرگ دینی آن را وضع کرده باشد. این حکم به فرض اینکه وجود داشته و در جوامع اسلامی اجرا می‌شده (که با دلایل و قرائن کافی می‌دانیم چنین نیست) حکمی غیرقرآنی است و جزو دین اسلام محسوب نمی‌شود. از همین دست است حکم شلاق شرابخوار و روزه‌خواری و غیره. تمایز قائل نشدن بین احکام قرآنی و احکام شرعی سلیقه‌ای و غیرقرآنی باعث سوءتفاهم و لطمه زدن به پاکی و سلامت دین اسلام شده است. در این مجموعه مقالات به دور از هیاهوهای تبلیغاتی و تنگ‌نظری‌های قومی و فرقه‌ای به دین نازل شده‌ای که در قرآن ثبت شده است نگاه ویژه‌ای داشته و به بازنگری در باورهایمان خواهیم نشست.

پیرامون زنا و فحشا

۱. معنای رجم در قرآن

برای فردی که ایمان قلبی به اسلام پیدا کرده و آن را راه نجات و رستگاری آدمی دانسته، به خالق هستی اعتماد داشته و مطمئن است احکامش به صلاح انسان‌ها بوده و با ارزش‌ها و معیارهای انسانی مغایرت ندارد، راه فهم مسایل هموارتر می‌شود؛ و آنگاه که تحت تأثیر سخن این و آن قرار نگرفته و پیش خود می‌گوید اگر ضعف و کاستی‌ای وجود دارد نه در کلام خدا که در برداشت غلط آدمیان است، افق‌های زیبایی از آگاهی و معرفت گشوده می‌شود که بر ایمان و سلامت نفس‌اش می‌افزاید. بررسی دوباره‌ی احکام دینی و زدودن بدعت‌ها و انحرافات در این حوزه از اولویت‌های مهمی است که باید فراچشم داشت. از «زنا» و حکم آن در قرآن شروع می‌کنیم:

وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا (الإسراء: ۳۲)

این تنها آیه‌ای است که در آن کلمه زنا برده شده است. با اندکی دقت می‌بینیم آیات قبل و بعد همان ده فرمان نازل شده بر حضرت موسی است که در کنار هم لیست شده اند. بد نیست قبل از اینکه به زنا از دریچه‌ی قرآن نگاه کنیم به حکم آن در تورات بازگردیم. در تورات در چند قسمت مجزا در مورد روابط نامشروع چنین آمده است:

خروج: قوانین اخلاقی و دینی: اگر مردی دختر باکره‌ای را که هنوز نامزد نشده اغفال کند باید مهریه دختر را پرداخته او را به عقد خود درآورد. ولی اگر پدر دختر با این ازدواج راضی نباشد، آن مرد باید فقط مهریه تعیین شده را به او بپردازد.

لاویان: زنا و اعمال قبیح: هیچ یک از شما نباید با محارم خود همبستر شود. با مادر خود همبستر نشو... [و لیستی شامل دختر پسر یا دختر دختر و دختر زن پدر و عمه و خاله و عروس و غیره عنوان می‌شود.] چون این اعمال قبیح اند... [و در آخر این قسمت آمده که] با این کارها خود را نجس نسازید چون این اعمالی است که بت پرستان انجام می‌دهند و بخاطر این کارهاست که می‌خواهم آنان را از سرزمینی که شما داخل آن می‌شوید بیرون کنم. تمامی این سرزمین با این نوع اعمال نجس شده است... هر کس مرتکب یکی از این اعمال قبیح گردد، از میان قوم طرد خواهد شد.

لاویان: مجازات گناهان: اگر فردی با همسر شخص دیگری زنا کند مرد و زن هر دو باید کشته

شوند. اگر مردی با زن پدر خود همبستر شود به پدر خود بی‌احترامی کرده است پس آن مرد و زن باید کشته شوند و خونشان به گردن خودشان می‌باشد. اگر مردی با عروس خود همبستر شود هر دو باید کشته شوند... اگر مردی با زنی و با مادر آن زن نزدیکی کند، گناه بزرگی کرده است و هر سه باید در آتش سوزانده شوند تا این لکه ننگ از دامن شما پاک شود.

بگذریم از اینکه قسمی از احکام آمده در تورات منطقی و بسیار متعالی هستند (نمونه: اگر به گاو یا الاغ دشمن خود برخوردی آن را پیش صاحبش برگردان. اگر الاغ دشمنت را دیدی که در زیر بار افتاده است، بی‌اعتنا از کنارش رد نشو، بلکه به او کمک کن تا الاغ خود را از زمین بلند کند.) و قسم دیگری توحش (نمونه: زنده زنده سوزاندن عنوان شده در بالا) و اینکه بعضی از مسایل دو حکم کاملاً متفاوت به خود گرفته‌اند... همانطور که متوجه شده‌اید زنا به اصطلاح محصنه در تورات سنگسار نیست و کشته شدن است. پس آن یکی دو حدیث ضعیفی که می‌گویند پیامبر تعدادی یهودی را به حکم تورات سنگسار کرده کاملاً از دور خارج می‌شوند. در مورد احادیث مسئله جالب توجه این است که با وجود اینکه خود علما یک سری از آنان را ضعیف و ناموثق عنوان می‌کنند اما باز هم حاضر نیستند آنها را خط زده و به فراموشی بسپارند. دلیل چنین کاری بحثی جداگانه می‌طلبد. در تورات حکم سنگسار برای کسانی که احظار ارواح می‌کنند و یکی دو مورد دیگر ذکر شده است، پس در تورات **رجم** برای زنا نیامده است. حال به قرآن رجوع می‌کنیم تا ببینیم ذکر از رجم در آن رفته یا خیر و معنای لغوی آن چیست؟ با جستجویی در می‌یابیم که این لغت ۱۴ بار و به اشکال مختلف در قرآن کریم تکرار شده است:

قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ (شعرا: ۱۱۶)

«گفتند: ای نوح، اگر بس نکنی از **رجم** شده‌گان خواهی شد.» (۱۱۶: ۲۶)

وَإِنِّي عَذْتُ رَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ * وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتَرُونِي (دخان: ۲۰-۲۱)

«و اگر بخواهید مرا **رجم** کنید، به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم.» و اگر به من ایمان نمی‌آورید، از من کناره گیرید.» (۲۰-۲۱: ۴۴)

قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (یس: ۱۸)

«گفتند: ما شما را به فال بد گرفته ایم اگر بس نکنید **رجم** خواهید شد و از طرف ما عذاب سختی خواهد دید» (۱۸: ۳۶)

يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا * قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمَ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا * قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا

(مریم: ۴۵-۴۷)

«پدرم می ترسم که عذابی از سوی رحمان به تو برسد و در آخر همنشین شیطان شوی.» گفت: ای ابراهیم، از خدایان من بیزار هستی؟ اگر باز نایستی **رجم**ات می کنم. مدتی طولانی از من دور باش.*
گفت: سلام بر تو باد. برایت از پروردگرم آمرزش خواهم خواست. او با من رؤف است.» (۴۵-۴۷: ۱۹)

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا (کهف: ۲۰)

«زیرا اگر شما را بیابند **رجم** خواهند کرد یا به کیش خویش در می آورند. و اگر چنین شود هرگز رستگار نخواهید شد.» (۲۰: ۱۸)

قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ (هود: ۹۱)

«گفتند: ای شعیب، بسیاری از حرف هایی که می زنی نمی فهمیم. تو را در میان خود ناتوان می بینیم، اگر به خاطر قبیله ات نبود، **رجم**ات می کردیم. تو قدرتی بر ما نداری.» (۹۱: ۱۱)

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ (ملک: ۵)

«ما آسمان دنیا را به چراغ هایی بیاراستیم و آنها را وسیله **رجم** کردن شیاطین گردانیدیم. برایشان عذاب سوزان آماده کرده ایم.» (۵: ۶۷)

و در این آیات که گمان نمی کنم نیازی به ترجمه داشته باشند.

وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (التکویر: ۲۵)

قَالَ فَأَخْرَجُ مِنْهَا فَايْنِكَ رَجِيمٌ (ص: ۷۷)

قَالَ فَأَخْرَجُ مِنْهَا فَايْنِكَ رَجِيمٌ (الحجر: ۳۴)

وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (الحجر: ۱۷)

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (النحل: ۹۸)

فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَئِنِ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيدُهَا بِنكِ وَذَرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (آل عمران: ۳۶)

با مقایسه این آیات به این نتیجه می رسیم که **رجم** یعنی به زور کسی را از شهر و دیار خود بیرون کردن نه سنگسار. درواقع رجم یعنی طرد و راندن فردی. برای همین است که به شیطان رجم گفته

می‌شود و برای همین است که اغلب پیامبران تهدید شده‌اند که اگر به تبلیغ خود ادامه بدهند رجم خواهند شد. محتمل است در زمان‌های قدیم راندن فردی از شهر و دیار با پرتاب سنگ به سویش انجام شده باشد و هر زمان که فرد قصد نزدیک شدن به شهر را داشته است اهالی به طرفش سنگ پرتاب کرده و بدین شکل از ورودش ممانعت می‌کرده‌اند. در زمان حال نیز (و معمولاً به دلایل سیاسی) همان پروسه با تبعید و ممنوع‌الورود کردن یا ممنوع‌الخروج کردن و صادر نکردن ویزا و غیره برای فرد صورت می‌گیرد. **پس رجم، سنگسار به قصد کشتن نبوده بلکه راندن و جلوگیری از ماندن شخص است در شهر و دیار خاصی، که در زمان قدیم توسط سنگ زدن صورت می‌گرفته است.** ما در اینجا با یک سوءبرداشت ساده مواجه هستیم. حال که تکلیف رجم مشخص شد به موضوع مقاله بازمی‌گردیم. برای این کار لازم است که سوره نور را از اول مرور کرده و به بازخوانی و بررسی آن بنشینیم:

«سوره‌ای است که آن را نازل کرده، واجبش ساخته‌ایم و در آن آیاتی روشن فرستاده‌ایم، باشد که به یاد داشته باشید.* زنان و مردان زناکار را هر یک صد ضربه بزنی و اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، در حکم خدا نسبت به آن دو دستخوش ترحم نگردید. و بایستی گروهی از مؤمنین شاهد عذابشان باشند.* مرد زناکار جز زن زناکار یا مشرک را به همسری نمی‌گیرد، و زن زناکار را جز مرد زناکار یا مشرک. نکاح اینان بر مؤمنان حرام شده است.* کسانی را که محصنات را به زنا متهم می‌کنند و چهار شاهد نمی‌آورند هشتاد ضربه بزنی، و از آن پس هرگز شهادتشان را نپذیرید. آنان فاسقند.* مگر کسانی که بعد از آن توبه کنند و کار نیک انجام بدهند زیرا خدا آمرزنده و مهربان است.» (۵-۱: ۲۴)

در این آیات می‌بینیم که: حکم زنا از احکام واجب برشمرده شده و نباید در به جای آوردن آن دچار ترحم شد. حکم اولیه زناکار تازیانه است و حکم بلند مدت آن نداشتن حق ازدواج جز با زناکاری دیگر یا با یک مشرک. تا اینجا چنین استنباط می‌شود که زناکار را **تنها یکبار شلاق می‌زنند و حکم پایه و اصلی برچسب زناکار بودن و ممنوعیت ازدواج همیشگی او با مؤمنین است.** حکم فاسق و کسی که محصنات را به زناکار بودن متهم می‌کند هم **تنها یکبار شلاق زدن است و حکم پایه و اصلی عدم پذیرش شهادت او برای همیشه است.** با این تبصره که اگر توبه کنند و اصلاح شود حکم ملغی می‌شود.

حال اینکه زناکار به چه کسی گفته می‌شود و محصنات چه کسانی هستند و چرا برای زناکار محسوب کردن محصنات بایستی چهار نفر گواهی دهند در ادامه روشن می‌شود.

«و کسانی که زنان خود را متهم می‌کنند و شاهدی جز خود ندارند، باید چهار مرتبه به نام خدا شهادت دهند که راست می‌گویند.* و بار پنجم بگویند لعنت خدا بر او باد اگر دروغ گفته باشد.* اگر

آن زن چهار بار به خدا سوگند خورد که آن مرد دروغ می‌گوید، مجازات از او برداشته می‌شود* و بار پنجم بگوید خشم خدا بر او باد اگر مرد راست گفته باشد.* **اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما نمی‌بود و اینکه توبه پذیر و حکیم است...» (۱۰-۶: ۲۴)**

در این آیات هم داریم که: در مورد همسر خود آدمی و نبود چهار شاهد (پس همسران هم جزو محصنات محسوب می‌شوند) بایستی قسم خورد. مجازات هم با قسم خوردن رفع شده و دروغ‌گو به خداوند واگذار می‌شود.

«کسانی که آن اتهام دروغین را ساخته‌اند گروهی از خود شماینند. مپندارید که شما را در آن شری بود نه، خیر شما در آن بود. هر یک از آن مردان بدان اندازه گناه که مرتکب شده به کیفر می‌رسد، و برای آنکه سهم بیشتری از بهتان را داشته سهم بزرگتری از عذاب خواهد بود.* چرا هنگامی که آن بهتان را شنیدید مردان و زنان مؤمن به خود گمان نیک نبردند و نگفتند این تهمت واضحی است؟* چرا چهار شاهد بر ادعای خود نیاوردند؟ پس اگر شاهدانی ندارند نزد خدا در زمره دروغگویانند.* **اگر فضل و رحمت خدا در دنیا و آخرت شامل حالتان نبود،** به سزای آن سخنان که می‌گفتید عذابی بزرگ می‌دیدید.* چرا که آن سخن را از دهان یکدیگر می‌گرفتید و چیزی بر زبان می‌رانیدید که هیچ به آن آگاه نبودید، می‌پنداشتید که مسأله‌ی بی‌اهمیتی است و حال آنکه نزد خداوند عظیم بود.* آنگاه که این سخن را شنیدید باید می‌گفتید ما را نشاید که آن را بازگو کنیم. پروردگارا تو منزهی، این بهتان بزرگی است.* **خداوند به شما هشدار می‌دهد که بار دیگر مثل چنین کاری را هرگز تکرار نکنید اگر مؤمن اید.*** خداوند آیات را برای شما روشن می‌کند و خداوند دانا و حکیم است.* برای آنان که دوست دارند فحشا بین کسانی که ایمان آورده اند گسترش پیدا کند، در دنیا و آخرت عذابی دردآور مهیاست. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.* **اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما نمی‌بود و اینکه خداوند مهربان و بخشاینده است...*** ای کسانی که ایمان آورده اید، گام‌های شیطان را پیروی مکنید و هر که پای به جای پای شیطان می‌گذارد بداند که او به فحشا و فساد فرمان می‌دهد. و اگر فضل و رحمتی که خدا بر شما ارزانی داشته نمی‌بود، حتی یک نفر از شما هم هرگز روی پاکی نمی‌دید ولی خدا هر که را بخواهد پاکیزه می‌سازد و خداوند شنوا و داناست» **(۲۱-۱۱: ۲۴)**

«نگذارید توانگران و آنانی که گشایشی در کارشان است به خویشاوندان و محتاج و مهاجران در راه خدا چیزی ندهند. کاری کنید ببخشند و ببخشایند، آیا نمی‌خواهید که خداوند شما را بیمارزد؟ و خداست آمرزنده مهربان.* کسانی که به زنان مؤمن محصنه و بیگناه تهمت می‌زنند، در دنیا و آخرت لعنت شده و عذاب بزرگی خواهند داشت.* روزی که زبان‌ها و دست‌ها و پاهایشان بر ضدشان بخاطر کارهایی که انجام می‌دادند شهادت می‌دهند.* آن روز خداوند جزایشان را به تمامی می‌دهد و می‌دانند که خداوند حقیقت آشکار است.* زنان ناپاک برای مردان ناپاک و مردان ناپاک برای زنان ناپاک‌اند و زنان نیکو برای مردان نیکو و مردان نیکو برای زنان نیکو. آنان از آنچه درباره‌شان می‌گویند

مبرا هستند. برای آنان آمرزش و رزق بزرگی ست.» (۲۶-۲۲: ۲۴)

نکته برجسته‌ی موجود در این آیات: راه شایعه پراکنی و سخن چینی بر روی مؤمنین بسته شده است، و بالاتر از آن تذکر داده می‌شود که عذابی برای کسانی که می‌خواهند با سخنان خود فحشا را در میان مؤمنین افزایش دهند مهیا شده است.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خانه‌ای غیر از خانه خود بی‌آنکه اجازه خواسته و بر ساکنانش سلام کرده باشید، وارد نشوید. اینکار برای شما بهتر است، باشد که پند گیرید.* و اگر در خانه کسی را نیافتید داخل نشوید تا شما را رخصت دهند. و اگر بگویند باز گردید، باز گردید. این برایتان پاکیزه‌تر است و خدا به هر کاری که انجام می‌دهید آگاه است.* بر شما گناهی نیست اگر به خانه‌های غیرمسکون که متاعی در آن دارید داخل شوید. خداوند آگاه است به هر چه آشکار سازید یا پنهان می‌دارید.* به مردان مؤمن بگو که چشم‌چرانی نکنند و شرمگاه خود را بیوشانند، این برایشان پاکیزه‌تر است. همانا خداوند به کارهایی که انجام می‌دهید آگاه است.» (۳۰-۲۷: ۲۴)

نکته‌ی بسیار مهمی در این آیات قرار دارد: حفظ حریم خصوصی افراد و نگاه داشتن حرمت آن، «...و اگر گویند باز گردید، باز گردید» آیا با وجود چنین آیاتی می‌توانیم حریم خصوصی خانه هر کسی را که دلمان خواست بشکنیم؟

به یاد دارم صبح زودی ماموران منکرات وارد خوابگاه دانشجویی ما در چالوس شدند (خانه‌های آن منطقه همه ویلایی بود) تا از دیوار آن بالا رفته، وارد خانه‌ی بغلی شوند. گویا گزارش شده بود که در آن خانه خبری است... بچه‌های خوابگاه یکدیگر را خبر کرده و کنار پنجره‌های ساختمانی که اندک اشرافی بر حیاط خانه همسایه داشت جمع شده بودند. چهار پنج مامور از دیوار بالا رفته و وارد خانه شدند... مرد و زنی را با لباس زیر به حیاط کشانده، بر کف زمین نشانده و سیم‌چین کردند، خانه را هم واریسی و در آخر آن دو را با خود بردند.

دو سه سال بعد که با متن قرآن آشنا شده و این آیات را خواندم برایم آن خاطره زنده شد که عجب: کسی به نام اسلام گزارش فحشا می‌دهد اما گویی چشمش قرآن را یکبار هم ندیده تا از چنین کاری حذر کند. کسانی به نام اسلام و مامور اجرای احکام آن وارد حریم خانه‌ی دیگری می‌شوند اما گویی چشمشان قرآن را یکبار هم ندیده که از شکستن حریم دیگر انسان‌ها منع شده‌اند و در این سو هم خود ما که مثلاً ناسلامتی همه بچه مسلمان بودیم اما چشم و دل‌مان را نگاه نداشته و از سر و کول هم بالا می‌رفتیم تا بهتر شاهد سر و سینه و اندام آن زن باشیم.

جای تأسف است نه؟!... چه دادگاهی شود روز محشر!

روایتی نیز در انجیل موجود است که حکایت حال ماست:

گفته می‌شود که عیسی مسیح سنگسار را منسوخ کرد. فریسیان زنی را در حال زنا گرفته بودند، کشان‌کشان به مقابل جمعیت آوردند و به حضرت عیسی گفتند: ما این زن را به هنگام عمل زنا گرفته ایم. او مطابق قانون موسی باید کشته شود. ولی نظر شما چیست؟ آنان می‌خواستند عیسی چیزی بگوید تا او را به دام بیاندازند و محکوم کنند. ولی عیسی سر را پایین انداخت و با انگشت بر روی زمین چیزهایی می‌نوشت. سران قوم با اصرار می‌خواستند که او جواب دهد. پس عیسی سر خود را بلند کرد و به ایشان فرمود: بسیار خوب. آنقدر بر او سنگ بیاندازید تا بمیرد، ولی سنگ اول را کسی به او بزند که خود تابحال گناهی نکرده است. سپس دوباره سر را پایین انداخت و به نوشتن بر روی زمین ادامه داد. سران قوم از پیر گرفته تا جوان یک یک بیرون رفتند تا اینکه در مقابل جمعیت فقط عیسی ماند و آن زن. آنگاه عیسی بار دیگر سر را بلند کرد و به زن گفت: آنانی که تو را گرفته بودند کجا رفتند؟ حتی یک نفر هم نماند که تو را محکوم کند؟ زن گفت: نه آقا! عیسی فرمود: من نیز تو را محکوم نمیکنم. برو و دیگر گناه نکن.

«به زنان مؤمن بگو که چشم‌چرانی نکنند و شرمگاه خود را بپوشانند و زینت خود را جز آنچه از آن پیداست آشکار نکنند، و خمارشان را بر جیوبشان بزنند، و زینتشان را آشکار نکنند مگر بر شوهرانشان یا پدرانشان یا پدران شوهرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا زنانشان یا مملوکانشان یا مردان تابعی که اربّه ندارند یا کودکانی که بر عورت‌های زنان اظهار ندارند، و پایشان را نزنند که آنچه از زینتشان پنهان می‌کنند معلوم شود. و ای مؤمنان همگی به سوی خدا بازگردید تا رستگار شوید.* مجردها را همسر دهید و نوکران و زیردستان صالح خود را، اگر بینوا باشند خداوند به کرم خود توانگرشان خواهد ساخت. خدا گشایش دهنده و داناست.* آنان که استطاعت زناشویی ندارند، پاکدامنی پیشه کنند تا خدا از کرم خویش توانگرشان گرداند و از آنان که ملکت ایمان شمایند و خواهان مکتوب شدن ازدواج اند، اگر در آنان خیری یافتید مکتوبش کنید و از آن مال که خدا به شما ارزانی داشته به آنان بدهید. و بخاطر ثروت دنیوی دختران جوان خود را به بغاء وادار نکنید اگر می‌خواهند مستقل باشند. اگر کسی آنان را مجبور کند چون به اکراه مجبور شده‌اند خداوند آمرزنده و مهربان است.* برای شما آیاتی روشن و مثالی از کسانی که پیش از شما بوده‌اند نازل کردیم و موعظه‌هایی برای پرهیزگاران.» (۲۴: ۳۱-۳۴)

۲. فحشا

برای درک بهتر مقوله‌ی زنا و ورود به جزئیات بیشتر آن لازم است نخست به سراغ «فحشا» برویم. فحشا را مترجمین ما به «زشت‌کاری» برگردانده‌اند که عبارتی کلی و نارسا است. در قرآن در کنار

فحشا ذکری از کلماتی چون منکر، سوء و اثم نیز برده شده است پس زشت کاری معادل مناسبی به نظر نمی‌رسد. بیاپید نگاهی به کاربرد این کلمه در قرآن بیندازیم:

«خداوند به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از فحشا و منکر و ستم نهی می‌کند. شما را پند می‌دهد، باشد که به یاد داشته باشید.» (۹۰: ۱۶)

«ای مردم، از خوراکی‌های حلال و پاکیزه که در زمین است بخورید و از گام‌های شیطان پیروی مکنید. او به یقین دشمن شماست. شما را به بدی و فحشا فرمان می‌دهد و اینکه به خدا چیزهایی را نسبت بدهید که از آنها آگاهی ندارید.» (۱۶۹-۱۶۸: ۲)

«و کسانی که از گناهان بزرگ و فواحش اجتناب می‌کنند و با اینکه خشمگین شوند اما خطاها را می‌بخشایند.» (۳۷: ۴۲)

«کسانی که از گناهان بزرگ و فواحش اجتناب می‌کنند جز آنکه لغزشی از آنها سرزند، بدانند که آمرزش پروردگارت وسیع است و او به شما چه آن زمان که از زمین به وجود آورد و چه آنگاه که در شکم مادرانتان جنین بودید، آگاه‌تر است. خود را عاری از گناه نشان ندهید، اوست که متقی را بهتر می‌شناسد.» (۳۲: ۵۳)

برای اینکه بخوبی به معنای «فحشا» پی ببریم لازم است که به داستان یوسف رجوع کنیم:

«زن خانه‌ای که یوسف در آن بود، از او تقاضای کامجویی کرد و درها را بست. گفت: من مال توئم. گفت: پناه می‌برم به الله. او پروردگار من است. مرا منزلتی نیکو داده و ستمکاران رستگار نمی‌شوند. آن زن به طرفش رفت تا با او درآمیزد. او نیز آهنگ زن می‌کرد اگر برهان پروردگارش را ندیده بود. چنین کردیم تا بدی و فحشا را از وی بازگردانیم زیرا او از بندگان مخلص ما بود.» (۲۴-۲۳: ۱۲)

دو نکته از این آیات قابل استنباط است: اول اینکه «فحشا» به معنای رابطه‌ی نامشروع جنسی است. دوم اینکه اگر یوسف عبد صالح خدا نبود دست به چنین کاری می‌زد، به عبارت دیگر مردم عادی اگر در شرایط مشابه یوسف قرار بگیرند به احتمال بسیار مرتکب فحشا می‌شوند. لازم است توجه شما را به این مطلب نیز جلب کنم که عملی فحشا محسوب می‌شود که از نظر خالق چنین باشد نه آنچه عرف جامعه پذیرفته است و یا برعکس آن. به دو آیه‌ی زیر دقت کنید: «چون مرتکب فاحشه شوند، گویند: پدران خود را نیز چنین یافته‌ایم و الله- ما را بدان فرمان داده است. بگو: خدا به فحشا فرمان نمی‌دهد. چرا چیزی را به خدا نسبت می‌دهید که نمی‌دانید؟» (۲۸: ۷)

این آیه از حال کسانی می‌گوید که خداشناس بوده و اظهار می‌کنند الله- اجازه چنان کاری را داده است در حالی که چنین نیست [به نظر شما مجوز صیغه را هم خدا صادر کرده است؟]. پس رابطه‌ای

ولو طی نسل‌هایی پی در پی نیز برقرار و به عرف جامعه تبدیل شده باشد از حالت فحشا بودن خارج نمی‌شود و هر آنکه دست به چنین کاری بزند از نظر الهی مرتکب فحشا شده است.

«با زنانی که با پدرانان ازدواج کرده‌اند زناشویی نکنید، مگر آنکه پیش از این چنان کرده باشید. همانا این کار فاحشه، منفور و شیوه‌ای است ناپسند.» (۲۲: ۴)

در این آیه نیز با نمونه‌ای از این روابط که فاحشه خوانده شده آشنا می‌شویم. در اینجا سخن از ازدواج (نکاح) با زنی است که قبلاً همسر پدر شخص بوده است. فاحشه خواندن چنین نکاحی نگاه مرسوم به فحشا را که در جامعه‌ی ما رابطه‌ای خارج از ازدواج است، مخدوش می‌کند. کلمه‌ی فاحشه در آیات مرتبط با داستان لوط، نکاح با زن پدر خود و «زنا» و... عنوان شده و می‌توان چنین برداشت کرد که «فاحشه» به روابط جنسی منع شده (خط قرمز) باز می‌گردد. آنچه از دیدگاه خدا و قرآن نکاح محسوب شده و چهارچوبی که برقراری رابطه جنسی در آن بدون اشکال است می‌تواند با آنچه که در جوامع انسانی مرسوم و عرف شناخته شده است متفاوت باشد، در نتیجه ممکن است دو نفر از نظر الهی همسر یکدیگر محسوب شده اما از دید جامعه و معیارش برچسب زناکار خورده و حتی محاکمه شوند! یا عکس آن، از نظر عرف و قانونی دو نفر با یکدیگر ازدواج کرده و از حقوق همسری برخوردار شوند اما از نظر الهی پذیرفته نباشد مانند ازدواج همجنس‌گراها که امروزه در بعضی کشورها اجرا می‌شود.

با عنایت به آیه ۶۴ سوره آل عمران ما نیز کسی را جز خداوند به اربابی خود نگرفته و تنها تسلیم امر او هستیم. پس در اینجا به عرف و آنانی که برای جامعه چهارچوبی دلبخواهی مقرر کرده‌اند بی‌اعتنایی کرده و از دریچه‌ی قرآن به ارزیابی فحشایی می‌نشینیم: «بر شما حرام شده است مادرانتان و دختران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و دختران برادر و دختران خواهر شما و مادرانی که شما را شیر داده‌اند و خواهران شیریتان و مادران همسران و دختران زنانان که در کنار شما هستند، هرگاه با آن زنان همبستر شده‌اید بر شما حرام شده‌اند ولی اگر همبستر نشده‌اید، مانعی ندارد و نیز همسر پسرانی که از پشت شما هستند بر شما حرام شده‌اند و نباید دو خواهر را به زنی گیرید، مگر آنکه پیش از این چنین کرده باشید. همانا خداوند آمرزنده و مهربان است.* و زنان محصنه، مگر آنان که ملکت ایمان شما شده‌اند. از کتاب خدا پیروی کنید و جز اینان، زنان دیگر برای شما حلال شده‌اند هر گاه در طلب آنان توسط مال خویش بخواهید که محصن شوید نه برای هرزگی. چنانچه از آنان بهرمنند شدید واجب است که مهرشان را بدهید. گناهی بر شما نیست در مورد چیزی که پس از مهر معین هر دو بدان رضا بدهید. همانا خداوند دانا و حکیم است.* هر کدام از شما که توانایی نکاح با زنان محصنه مؤمن را ندارد، از میان ملکت ایمانتان دختر جوان مؤمنی را به زنی بگیرد. خداوند به ایمان شما آگاه‌تر است. شما از جنس یکدیگر اید. بایستی با اجازه

خانواده‌شان با آنان نکاح کنید و مهرشان را به نحو شایسته‌ای بدهید و آن هم نه برای هرزگی یا داشتن معشوقه‌هایی. و چون محصنه شدند، اگر فاحشه‌ایی از آنان سر زد نصف مجازات زنان محصنه شامل حال آنان می‌شود. این شیوه برای کسانی از شماست که بیم دارند به انحراف افتند با این همه اگر صبر کنید برایتان بهتر است و خداوند آمرزنده و مهربان است.* خداوند می‌خواهد همه چیز را برای شما مشخص کند و به سنت‌های پیشینیان شما راه بنماید. و توبه شما را بپذیرد، که خداوند دانا و حکیم است.* و خداوند می‌خواهد که توبه شما را بپذیرد اما آنان که از پی شهوات روان اند می‌خواهند به انحراف عظیمی بیفتند.* خداوند می‌خواهد امور را برای شما سبک کند چراکه آدمی ضعیف آفریده شده است.» (۲۸-۲۳: ۴)

مرز و حدود برقراری رابطه در این آیات مشخص شده است. دسته‌ای از زنان برای مردان حرام شده اند، پس اگر فردی با محارم خود ازدواج کند ولو ثبت محضری شود یا در کلیسا انجام پذیرد یا... مرتکب «فاحشه» شده است و از طرف دیگر هم نکاح به ثبت محضری یا مهر تأیید فردی مذهبی یا دیگر مراسمی که به جای آورده می‌شوند بستگی ندارد تا از نظر خداوند مقبول واقع شود. رابطه جنسی با آن دسته از زنان که حلال شده‌اند خارج از چهارچوب ازدواج «فحشا» محسوب می‌شود.

«و کسانی که چون مرتکب فاحشه شوند یا به خود ستمی کنند، خدا را یاد می‌کنند و برای گناهان خویش آمرزش می‌خواهند. و کیست جز خدا که گناهان را بیامرزد؟ و به آنچه انجام می‌دهند پافشاری نمی‌کنند با اینکه می‌دانند.» (۱۳۵: ۳)

همانطوری که در این آیه می‌بینید هر کسی که مرتکب فاحشه شود اگر آمرزش بطلبد خداوند از گناهش درمی‌گذرد، به این دلیل که انسان ضعیف خلق شده است. در اینجا تنها مسئله‌ای برای روشن شدن باقی می‌ماند: اگر «فحشا» به برقراری هرگونه رابطه‌ی نامشروع جنسی اطلاق می‌شود و «فاحشه» به روابط جنسی منع شده (حرام)، پس «زنا» به چه معناست؟

«ای کسانی که ایمان آورده اید، گام‌های شیطان را پیروی نکنید و هر که پای به جای پای شیطان می‌گذارد بداند که او به فحشا و منکر فرمان می‌دهد. و اگر فضل و رحمتی که خدا بر شما ارزانی داشته نمی‌بود، حتی یک نفر از شما هم هرگز روی پاکی نمی‌دید ولی خدا هر که را بخواهد پاکیزه می‌سازد و خداوند شنوا و داناست.» (۲۱: ۲۴)

۳. زنا در آینه قرآن

تا اینجا زوایایی از بحث روشن شد، در ادامه بهتر است توجه شما را به سمت قوم لوط جلب کنم که به گره دیگری در مبحث فحشا منتهی می‌شود.

«و لوط که به قوم خود گفت: چرا دست به فاحشه‌ای می‌زنید که جمعی از مردم جهان پیش از شما مرتکب نشده است؟» (۸۰: ۷)

«و لوط که به قوم خود گفت: مرتکب فاحشه می‌شوید و خود می‌دانید؟ از روی شهوت به جای زنان به مردان روی می‌آورید؟ به واقع قوم نادانی هستید.» (۵۴-۵۳: ۲۷)

با توجه به عذاب نازل شده بر قوم لوط و توسل به یکی دو حدیث ضعیف علما ما چنین حکمی برای لواط صادر کرده‌اند:

حکم آنان قتل است که یا دیوار بر آنان خراب می‌شود یا از بلندی پرتاب می‌شوند یا با شمشیر کشته و یا در آتش سوزانده می‌شوند. [\[منبع\]](#)

صدور حکم قتلی که یک شیوهی ثابت ندارد خود به خوبی نشان می‌دهد که بر روی اساس و مبنای مشخصی تعیین نشده است. باید پرسید آیا خداوند در مورد همجنسگرایی سکوت کرده و آیه‌ای در مورد آن نازل نکرده است؟ - اگر آری، پس ما نیز باید این مسئله را نادیده بگیریم یا دست کم حکم قتل از خود صادر نکنیم چرا که خداوند مجوز چنین کاری را به ما نداده است و عمل ما قتل نفس محسوب می‌شود. باید به خاطر داشت که قتل نفسی به ناحق جزو گناهان سنگین محسوب می‌شود. - اگر اینطور نیست و در اینباره آیه‌ای داریم پس باید آن را یافته و طبق آن عمل کنیم.

وَاللَّاتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهَدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةٌ مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَقَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا (النساء: ۱۵)

«و از زنان شما آنان که مرتکب فاحشه می‌شوند، بایستی چهار تن از میان خودتان بر ضدشان شهادت بدهند، اگر شهادت دادند آنان را در خانه محبوس دارید تا مرگشان فرا رسد یا خداوند راهی پیش پایشان نهد» (۱۵: ۴)

وَالَّذَانِ يَأْتِيَانَهَا مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا طَبَّاقًا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا * إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا * وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (النساء: ۱۸-۱۶)

«و آن دو مرد که مرتکب آن عمل می‌شوند، آزار و به زحمت بیفکنید. اگر آنان توبه کنند و به صلاح

آیند از آزارشان دست بردارید، چراکه خدا توبه پذیر و رحیم است. توبه از آن کسانی است که به نادانی مرتکب کار زشتی می‌شوند و کمی بعد از آن توبه می‌کنند. اینان توسط خداوند بخشیده می‌شوند. و خداوند دانا و حکیم است. توبه کسانی که کارهای زشتی می‌کنند و چون مرگشان فرا رسد می‌گویند که اکنون توبه کردیم و نیز آنان که کافر بمیرند پذیرفته نخواهد شد. برای اینان عذابی در داور مهیا کرده‌ایم.» (۱۸-۱۶: ۴)

اگر این آیات را در مورد همجنسگرایی نپنداریم پس خداوند در اینباره مطلبی نازل نکرده است و فرض اول را بایستی در پیش بگیریم. اما ضمیر جمع آمده این احتمال را نیز می‌دهد که آیه نخست به رابطه‌ی زن با زن و آیه بعدی به رابطه‌ی مرد با مرد باز می‌گردد. آنان که مخالف این نظر اند چنین تفسیر کرده‌اند که آیه‌ی نخست حکمی است مربوط به زنا، اما چون حبس در خانه در زمان جاهلیت رسم بوده، اسلام (نمی‌گویند خدا) نیز در آغاز آن را پذیرفته است و بعد از تقویت اسلام مسئله از حبس به اجرای حد تغییر پیدا کرده است. به عبارت دیگر به نظر ایشان اگر در همان ابتدا حکم حد نازل می‌شد احتمال پذیرش و گسترش اسلام بسیار ضعیف می‌شد!! باید در اینجا گوشزد کرد که در آیه نخست سخن از زنان (بصورت عام) رفته است در حالی که آیه مربوط به زنا اشاره به محصنات دارد، در اینجا به هیچ مردی نیز اشاره نشده است و در آخر حکم در مورد «فاحشه» است نه «زنا». در آیه‌ی بعدی نیز ضمیرها مذکر اند و به هیچ شکلی نمی‌توان این مسئله را نادیده گرفت: **اللَّذَانِ**. پس حکم الهی چنین می‌شود که زن همجنسبازی را که چهار نفر شاهد داشته باشد بایستی در خانه محبوس کرد و تا زمانی که خود را اصلاح نکرده، در جامعه و میان دیگر زنان رفت و آمد نکند. مرد همجنسباز را هم بایستی تحت فشار و سختی قرار داد تا از روشی که در پیش گرفته بازگردد... و زمانی که بازگشتند نبایستی دیگر مورد آزار و اذیت قرار بگیرند. خطاب آیات نیز نه به دادگاه و مجمعی خاص بلکه به اطرافیان و نزدیکان این اشخاص است که چنین رویه‌ای را در برابر آنان در پیش بگیرند. حال سؤال اینجاست که پس چرا قوم لوط دچار چنان عذاب سختی شدند؟ - مورد آنان فرق می‌کرده است، چراکه فحشا را از حد گذرانده و همگی به آن روی آورده بودند. دست رد نیز بر سینه رسول خدا زده و جایی برای بازگشت آنان باقی نمانده بوده است. نمی‌توان از ماجرای رفته بر قوم لوط چنین استنباط کرد که بایستی دیواری را بر سر هر کسی که با همجنس خود رابطه جنسی برقرار کرده خراب کرد...

اما از داستان مربوط به یوسف می‌توان حکم مرتبط با تجاوز به عنف را بیرون کشید. «به جانب در دویدند، لباس او را گرفته و از پشت درید. نزدیک در به همسر زن برخوردند. زن گفت: جزای کسی که قصد سوء به اهل تو داشته باشد چیست؟ جز اینکه به زندان افتد یا به عذابی سخت گرفتار آید؟» (۲۵: ۱۲)

در داستان یوسف زن مدعی می‌شود که یوسف قصد تجاوز به او را داشته است و این او بوده که خود را از چنگال دیگری رهانیده، پس با توجه به این آیه و در مقوله‌ی تجاوز، دست حکام باز است که شخص متجاوز را به زندان بیندازند یا متناسب با شرایط فرهنگی اجتماعی زمانه عذاب سختی را جایگزین کنند.

به برداشتن قدم آخر و روشن کردن مقوله‌ی «زنا» رسیده ایم.

اما بهتر است قبل از آن بصورت اجمال معنا و مفهوم «محصنات» و «ما ملکت ایمان» را تعیین کنیم.

«نساء» به دو دسته فتیات و محصنات تقسیم می‌شود:

«فتیات» به دختر یا زنی که تحت حمایت و سرپرستی خانواده‌ای باشد اطلاق می‌شود. «محصنات» در تقابل با «فتیات» قرار داشته و شامل این سه مورد است:

۱- زنی که متاهل است.

۲- زنی که خود را وقف خدا کرده است: راهبه‌ها و دیگر زنانی که معبد نشین بوده و ترک دنیا کرده‌اند.

۳- زن بیوه یا مستقلی که شاغل بوده و درآمد مالی دارد.

در قرآن دو نوع رابطه‌ی خانوادگی برقرار است:

۱- اولوالقربی: که رابطه‌ی خونی است.

۲- ما ملکت ایمان: که رابطه‌ی ای بر اساس تعهد و قول است (ایمان به معنای قسم است). سه حالت نیز برای ما ملکت ایمان قابل تصور است:

۱- کسی که قول و تعهد ازدواج به او داده‌ایم تقریباً معادل نامزد: (۴:۳، ۴:۲۴، ۴:۲۵، ۶:۲۳، ۵۰:۳۳، ۵۲:۳۳، ۳۰:۷۰)

۲- کسی که قول و تعهد نگهداری و سرپرستی او را داریم: (۳۱:۲۴، ۳۳:۲۴، ۵۸:۲۴، ۵۵:۳۳)

۳- کسی که قول و تعهد حمایت مالی‌اش را در حالت کلی داده‌ایم: (۳۳:۴، ۳۶:۴، ۷۱:۱۶، ۲۸:۳۰)

«ما ملکت ایمان» می‌تواند جزو هر دو دسته «فتیات» و «محصنات» قرار بگیرد. بطور خلاصه تفاوت‌ها چنین نمایش داده می‌شود:

فتیات (تحت حمایت خانواده)		محسنات (متعهد/مستقل از خانواده پدری)		
غیر از م.م	م.م (۲)	م.م (۱)	شاغل و مستقل	متاهل راهبه/تارک دنیا

توجه داشته باشید که این دسته‌بندی برداشت شخصی من است. توضیح بیشتر در مورد چگونگی این تقسیم‌بندی در مقوله‌ی نکاح می‌گنجد و تا آنجایی که به مبحث زنا باز می‌گردد قبول یا رد چنین دیدگاهی چندان تأثیرگذار نیست.

در اینجا آیاتی را لیست می‌کنم که نشانه‌های مهمی را برای درک معنای «زنا» به دست می‌دهند:

وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا (الفرقان: ۶۸)

«و کسانی که معبود دیگری همراه الله نمی‌گیرند و نفسی را که خداوند حرامش کرده جز به حق نمی‌کشند و زنا نمی‌کنند. و هر که چنین کند عقوبتش را می‌بیند.» (۶۸: ۲۵)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِفْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ قَبَايِعُهُنَّ وَاسْتَغْفِرُ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (الممتحنة: ۱۲)

«ای نبی، اگر زنان مؤمن نزد تو برای بیعت آمدند به این شرط که هیچ شرکی با خداوند نگیرند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند. تهمت و کذبی به کار نبرند و در امور نیک از تو نافرمانی نکنند بیعتشان را بپذیر و از خداوند برایشان طلب بخشش کن. همانا خداوند بخشنده و رحیم است.» (۱۲: ۶۰)

از آنجا که «زنا» واژه‌ی مستقلی است پس نمی‌تواند مساوی و معادل با «فحشا» یا «فاحشه» در نظر گرفته شود. به عبارت دیگر به هر نوع رابطه‌ی نامشروع جنسی «زنا» گفته نمی‌شود. لازم است این نکته را یادآوری کنم که «فحشا» را واژه‌ای عام برای هر گونه رابطه‌ی جنسی خارج از ازدواج در نظر

گرفته‌ایم اما «فاحشه» را به روابط جنسی که برای فرد به طور کلی (چه در قالب ازدواج چه خارج از آن) ممنوع و حرام شده‌اند (برای لیست موارد منع شده رجوع کنید به ۲۴-۲۳: ۴).

وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَةَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا (الإسراء: ۳۲)

«و گرد زنا نگریدید همانا این کار فاحشه و شیوه‌ای است ناپسند.» (۳۲: ۱۷)

پس زنا شکل و نوعی عمل «فاحشه» و حرام محسوب می‌شود، درست به همان صورتی که ازدواج با زنی که همسر پدر شخص بوده نوعی «فاحشه» محسوب می‌شود (به تشابه ساختار این دو آیه دقت کنید):

وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا (النساء: ۲۲)

«با زنانی که با پدرانتان ازدواج کرده‌اند زناشویی نکنید، مگر آنکه پیش از این چنان کرده باشید. همانا این کار فاحشه، منفور و شیوه‌ای است ناپسند.» (۲۲: ۴)

در نتیجه برای فهم زنا بایستی در لیست روابط منع شده (حرام) بگردیم که در ۲۴-۲۳: ۴ آمده است. با توجه به آیات ابتدایی سوره نور و خصوصاً این آیه:

«کسانی را که محصنات را به زنا متهم می‌کنند و چهار شاهد نمی‌آورند» (۴: ۲۴)

درمی‌یابیم که یک طرف رابطه‌ی زنا محصنات (زنان متاهل یا مانند راهبه‌ها وقف خدا شده) اند نه همه‌ی زنان (نساء) بطور عام. چراکه «محصنات» در لیست منع شده‌ها قرار داشته و در آیات مربوط به زنا نیز بدان اشاره شده است. این هم آیه‌ی دیگری که چنین نظری را تقویت می‌کند:

وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أَحْصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ لِكُلِّ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (النساء: ۲۵)

«هر کدام از شما که توانایی نکاح با زنان محصنه مؤمن را ندارد، از میان ملکات ایمانتان دختر جوان مؤمنی را به زنی بگیرد. خداوند به ایمان شما آگاه‌تر است. شما از جنس یکدیگر اید. بایستی با اجازه خانواده‌شان با آنان نکاح کنید و مهرشان را به نحو شایسته‌ای بدهید و آن هم نه برای هرزگی یا داشتن معشوقه‌هایی. و چون محصنه شدند، اگر فحشایی از آنان سر زد نصف مجازات زنان محصنه شامل حال آنان می‌شود. این شیوه برای کسانی از شماست که بیم دارند به انحراف افتند با این همه

اگر صبر کنید برایتان بهتر است و خداوند آمرزنده و مهربان است.» (۲۵: ۴)

بعد از احصن شدن (ازدواج)، اگر ملکت ایمانی (نامزد فردی یا تحت سرپرستی خانواده‌ای) مرتکب فحشا شود نصف دیگر محصنات مجازات می‌شود. برای زمان قبل از همسری (احصن شدن) هیچ حکمی وجود ندارد.

در نتیجه «زنا» به برقراری رابطه‌ای جنسی اطلاق می‌شود که بین مردی، چه مجرد باشد چه متاهل، با یک زن که محصنه است (همسر فرد دیگری یا راهبه است) برقرار شود، آن هم به کرات چنانچه چهار نفر گواهی بدهند. روابط نامشروع جنسی دیگر «زنا» محسوب نمی‌شود، یعنی رابطه‌ی بین دو مجرد یا حتی مرد متاهلی با زنی مجرد زنا محسوب نمی‌شود بلکه «فحشا» است و در نتیجه حکمی اجتماعی نیز در پی ندارد (اگر در مورد مرد متاهل با من موافق نیستید توجهی شما را به آیات ۶ تا ۹ سوره نور جلب می‌کنم که باز هم طرف اتهام زن متاهل است و در مورد مرد متاهل سخنی به میان نیامده است). اگر اندکی ذهن خود را از تعصب و فضای خشک جامعه‌ای که در آن بزرگ شده‌ایم رها کنیم می‌بینیم که این تعبیر با عقل نیز بیشتر سازگار است: اگر دو نفر بخواهند بدون تعهد و نکاح با هم رابطه‌ی جنسی برقرار کنند به بقیه مردم جامعه مربوط نمی‌شود. نکاح در واقع چیزی جز تعهد مرد به سرپرستی زنی و مستقل شدن زن از خانه‌ی پدری یا به سرپرستی گرفته‌ی خود نیست، خواندن اوراد و مراسم و جاری کردن صیغه‌ی عقد و... در قرآن نیامده و مهر تایید نکاح نیستند. عمل آنان گناه بوده و ثبت می‌شود تا در پیشگاه خداوند جواگوش باشد اما باز خوردی در بطن جامعه پیدا نمی‌کند تا حکمی برایش مقرر شود. اما قضیه برای فردی که از همسر شخص دیگری کام می‌گیرد و زنی که به شخص دیگری متعلق بوده، زن خانه و مادر فرزندان محسوب می‌شود، داشتن رابطه‌ای خارج از محیط خانه و آن هم به کراتی که چهار نفر بتوانند گواهی بدهند فرق می‌کند و تهدیدی برای سلامت خانواده و تربیت فرزندان محسوب می‌شود.

خلاصه نکات مطرح شده در این مقاله:

— «رجم» در قرآن به معنای بیرون کردن شخصی از شهر و دیار (مکان) خاصی است نه سنگسار. نمونه‌ی روشن این مورد در «شیطان رجیم» بازتاب دارد و اینکه رسولان مختلفی به رجم شدن تهدید شده‌اند.

— حکم «سنگسار» در قرآن وجود ندارد و اسلامی نیست.

— «فحشا» کلمه‌ای است عام که برای هرگونه رابطه‌ی نامشروع جنسی استفاده شده است. (۲۴: ۲۱)

— «فاحشه» کلمه‌ای است که به روابط جنسی منع شده (حرام) اطلاق می‌شود چه تحت لوای نکاح

باشد چه نباشد. (۲۲: ۴)

— تنها انسان‌های صالح ممکن است مرتکب «فحشا» نشوند. (۲۴: ۱۲)

— همجنسگرایی نوعی «فاحشه» بوده و در قرآن برای آن حکم داریم. (۱۶-۱۵: ۴)

— نه «فحشا» و نه «فاحشه» مساوی و معادل با «زنا» در قرآن نیستند (توضیح بیشتر در بخش آخر عنوان شد).

— «زنا» نوعی «فاحشه» است درست مانند ازدواج با زنی که قبلاً همسر پدر شخص بوده است. (۳۲: ۱۷ و ۲۲: ۴)

— رابطه‌ای «زنا» محسوب می‌شود که بین مردی (چه مجرد باشد چه متاهل) با زنی که همسر فرد دیگری است اتفاق بیفتد و چهار نفر نیز شاهد باشند (دلایل در بخش آخر عنوان شد).

— رابطه‌ی جنسی نامشروع مرد مجردی با زنی مجرد یا مرد متاهلی با زنی مجرد در مقوله‌ی «زنا» نگنجیده و حکمی در پی ندارد (رجوع به کل مطالب عنوان شده).

— حکم «زنا» صد ضربه تازیانه است. در آیه به جلد اشاره شده است که به معنای پوست است در نتیجه تازیانه نمی‌تواند شلاق امروزی باشد چون شلاق پوست و گوشت را می‌برد و گاهی حتی به استخوان می‌رسد و می‌توان با صد ضربه شلاق فردی را کشت یا ناقض کرد. به احتمال بسیار تازیانه‌ای که برای مجازات زناکار به کار می‌رفته وسیله‌ای پهن‌تر از شلاق امروزی بوده که پوست را کبود و سیاه می‌کرده است بدون اینکه خونی ریخته شود. حکم اصلی برای زناکار ممنوعیت نکاح او با مؤمنین است و تنها می‌تواند با یک زناکار دیگر یا مشرکی ازدواج کند. (۲۴: ۲-۳)

— مجازات تجاوز به عنف زندان یا هر جزای سخت دیگری است که حاکم شرعی تعیین کند. (۲۵: ۱۲)

— هر فردی اگر از اعمال فاحشه‌ایی که مرتکب شده استغفار کند، خداوند از گناهانش درمی‌گذرد. (۱۳۵: ۳)

جا دارد دو نکته را در اینجا متذکر شوم: آنچه در این مقاله عنوان شده نگاه و برداشت شخصی من از این مقوله بوده است، نگاهی که می‌تواند درست نباشد. دیدگاه متفاوت دیگری در مورد زنا وجود دارد که آن را پورنوگرافی معرفی می‌کند. خوشبختانه قرآن کریم به اشکال مختلف (کتاب، نرم‌افزار، آنلاین و...) در دسترس همگان بوده و الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ (الزمر: ۱۸)

دوم اینکه به هیچ وجه مطالبی که در اینجا بازتاب پیدا کرده‌اند تطهیر عمل «فحشا» محسوب نشده و ذره‌ای از ناپسند بودن «فحشا» کم نمی‌کنند. قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيَّكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ لَكُمْ وَصَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (الأنعام: ۱۵۱)

کافی ست جستجویی ساده پیرامون احکام مربوط به روابط نامشروع جنسی در میان منابع موجود فرق مختلف اسلامی انجام بدهید تا دریابید در هیچکدام از آنها رد و نشانی از آیات خداوند دیده نمی‌شود.

كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ * أَتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ (الاعراف: ۲-۳)

زمان آن رسیده که چون کودکی سر عقل آمده، شرمسار از گریز و غیبت طولانی خود در محضر قرآن حاضر شویم، گوش به آن بسپریم و بی‌اعتنا به هیاهوی پیرامون، سعادت و روش درست زندگی کردن را از آن بیاموزیم...

امید که خداوند ما را به صراط مستقیم هدایت کند، صراط کسانی که نعمتشان داده، نه مورد غضب قرار گرفتگان و نه گمراهان...

روح و دنیای بعد از مرگ

موضوع عالم برزخ و روح نیز یکی از مسایلی است که درباره‌ی آن کتاب‌ها نوشته شده و بحث‌های بسیاری در گرفته است. با این حال اگر بگویم برداشت اغلب ما در این مورد هم اشتباه است و قرآن حرف دیگری در این باب می‌زند چه می‌گویید؟

كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا (سوره النازعات: ۴۶)

«همانا آنها در آن روز می‌بینند که جز شامگاهی یا صبحی درنگ نکرده‌اند.» (۷۹:۴۶)

شاید به دلیل فیلم‌ها و آنچه شبانه روز برای ما به تصویر کشیده‌اند این گمان بین اغلب ما شکل گرفته است که بعد از مرگ روح ما برخواسته و در عالمی که برزخ نام دارد در آمد و شد است و کوتاه سخن به نوعی زنده است و زندگی می‌کند. با توجه به آیاتی که در قرآن وجود دارد این تفکر آشکارا اشتباه و برخواسته از عقاید و بینش‌های شرک آمیز و بت پرستی کهن است. مثلاً در میان مصریان قدیم این اعتقاد وجود داشته کسی که می‌میرد به دنیای مردگان منتقل می‌شود و اگر توشه و لوازم مورد نیاز و مثلاً قبری آنچنانی نداشته باشد برای همیشه در آن عالم سرگردان باقی مانده و به مقصد نهایی نمی‌رسد یا در مورد خدایان یونانی و دنیای زیرزمینی که مردگان در آن به سر می‌برند کم و بیش چیزهایی شنیده ایم. بیاید برای مدتی این افسانه‌ها و بینش‌های اشتباه را کناری گذاشته و با فکری باز به قرآن رجوع کنیم.

در قرآن با سرگذشت عجیبی به نام سرگذشت اصحاب کهف رو به روییم. شک دارم کمتر کسی از ماجرای اصحاب کهف بی اطلاع باشد اما از آنجا که این ماجرا به موضوع ما مربوط است و تامل در آن لازم، اشاره ایی گذرا به آن می‌کنم.

همانطور که در سوره الکهف بدان اشاره شده عده‌ایی در غارشان به مدت سیصد و نه سال به خواب فرو می‌روند و وقتی برمی‌خیزند گمان می‌کنند مدت اندکی، یک روز یا بخشی از روز را خواب بوده اند:

وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنَقَلْنَا عَنْهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلَّبْنَاهُمْ بَاسِطٍ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتْ مِنْهُمْ فِرَارًا وَكَلَّمْتْ مِنْهُمْ رُعبًا * وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لَيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا

«و می‌پنداشتی بیدارند؛ در حالی که در خواب فرو رفته بودند. و ما آنها را به سمت راست و چپ

میگردانند. و سگ آنها دست‌های خود را بر دهانه غار گشوده بود. اگر نگاهشان می‌کردی، از آنان می‌گریختی؛ و سراپایت را ترس فرا می‌گرفت. * این‌گونه آنها را برانگیختیم تا از یکدیگر سؤال کنند؛ یکی از آنها گفت: «چه مدت خوابیدید؟!» گفتند: «یک روز، یا بخشی از یک روز» گفتند: «پروردگارتان از مدت خوابتان آگاهتر است. اکنون یک نفر از خودتان را با این سگ‌ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد چه کسی غذای پاکیزه‌تری دارد و مقداری از آن برای روزی شما بیاورد. اما باید دقت کند، و هیچ کس را از وضع شما آگاه ن سازد.» (۱۸:۱۸-۱۹)

وَكَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا

«و اینچنین مردم را متوجه حال آنها کردیم، تا بدانند که وعده خداوند حق است؛ و در ساعت پایان جهان شکی نیست.» (۱۸:۲۱)

کلید و راهنمای ما برای فهم موضوع مرگ در این آیات نهفته است. حال توجهی شما را به آیات دیگری که در مورد درخواستن ما به هنگام حشر است جلب می‌کنم:

يَوْمَ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا * يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا * نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا

«روزی که در صور دمیده می‌شود و گنهکاران را در آن روز، کبودچشم و نابینا محشور می‌کنیم. * در میان خودشان پنهانی و بسیار آهسته می‌گویند: که جز ده روز درنگ نکرده‌اید. * ما به آنچه می‌گویند داناتریم، آن‌گاه که مُنصف ترینشان می‌گوید: جز یک روز درنگ نکرده‌اید.» (۲۰:۱۰۲-۱۰۴)

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنْ نَّهَارٍ بَلَاءٌ فَعَلَّ يَهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الْفَاسِقُونَ

«پس صبر کن همان‌گونه که رسولان اولوالعزم صبر کردند، و بر آنان شتاب مکن. روزی که آنان آنچه را که وعده داده می‌شوند ببینند، گویی فقط ساعتی از یک روز درنگ داشتند؛ این ابلاغی است برای همه؛ پس آیا جز مردم نافرمان هلاک می‌شوند؟» (۴۶:۳۵)

كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا

«همانا آنها در آن روز می‌بینند که جز شامگاهی یا صبحی درنگ نکرده‌اند.» (۷۹:۴۶)

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ * وَقَالَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمَ الْبَعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ

«و روزی که ساعت قیامت فرا می‌رسد مجرمان سوگند می‌خورند که جز ساعتی درنگ نکرده‌اند، این‌گونه منحرف می‌شدند. * و کسانی که دانش و ایمان به آنان داده شده است می‌گویند: «شما بفرمان

خدا تا روز قیامت درنگ کردید. **پس این روز رجوع (رستاخیز) است**، ولی شما معرفت و دانش نداشتید.» (۵۷-۵۶:۳۰)

همانطور که دقت کرده‌اید با توصیف مشابهی در تمامی این آیات رو به رو هستیم: نه اصحاب کهف و نه کسانی که در زمان قیامت برمی‌خیزند هیچ ذهنیتی از زمانی که بر آنها رفته ندارند و گمان می‌کنند مدت کوتاهی درنگ کرده و در بی‌خبری به سر برده‌اند. پس باید تشابهی بین خواب و مرگ وجود داشته باشد. آیات دیگری این تشابه را به روشنی تایید می‌کنند:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا^ط فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى^ط إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

«خداوند نفس‌ها را هنگام مرگشان قبض می‌کند، و نفسی را که نمرده نیز به هنگام خوابش می‌گیرد، پس نفس‌هایی که فرمان مرگشان را صادر کرده نگه می‌دارد و بقیه را تا سرآمدی معین باز می‌فرستد؛ مسلماً در این امر برای مردمی که می‌اندیشند، نشانه‌هایی وجود دارد.» (۳۹:۴۲)

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى^ط ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ

«او کسی است که شما را در شب می‌گیرد؛ و از آنچه در روز کرده‌اید، با خبر است؛ سپس در روز شما را برمی‌انگیزد؛ تا سرآمد معینی فرا رسد؛ سپس بازگشت شما به سوی اوست؛ شما را از آنچه عمل می‌کردید، با خبر می‌سازد.» (۶:۶۰)

با تامل در این آیات متوجه می‌شویم که بعد از مرگ خواب سنگین و گرانی خواهیم داشت که تا زمان قیامت طول می‌کشد و همانند اصحاب کهف از خود و اتفاقات پیرامون در غفلت کامل خواهیم بود و حتی گذر زمان را احساس نمی‌کنیم. **شخصی که می‌میرد بکلی ارتباطش را با این دنیا از دست می‌دهد و معنای مرگ هم همین است.**

و اما قضیه‌ی این عالم برزخ که می‌گویند پس چیست؟ قرآن را ورق می‌زنیم و تنها در سه سوره و سه آیه به چنین کلمه‌ایی بر می‌خوریم:

سوره الرحمن:

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذَّبَانِ

«دو دریای مختلف را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند؛ * میان آن دو برزخی است که یکی بر دیگری غلبه نمی‌کند. * پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می‌کنید؟!» (۲۱-)

وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا

«او کسی است که دو دریا را در کنار هم قرار داد؛ یکی گوارا و شیرین، و دیگری شور و تلخ؛ و در میان آنها برزخی قرار داد و مانع و حایل و سدّی نفوذناپذیر.» (۲۵:۵۳)

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ

«تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرارسد، می‌گوید: «پروردگار من! مرا بازگردانید. * شاید در آنچه ترک کردم عمل صالحی انجام دهم» چنین نیست. این سخنی است که او به زبان می‌گوید و پشت سر آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.» (۲۳:۹۹-۱۰۰)

خب چه نتیجه‌گیری می‌کنید؟ این همه آیه در مورد این دنیا و عالم آخرت وجود دارد اما حتی یک آیه هم از چگونگی عالمی که به نام برزخ به ما معرفی کرده‌اند در دست نداریم. حال سوال اینجاست که پس از چه طریق و کانالی مفسرین و علماء ما پی به چنین عالمی برده‌اند. خود کلمه «برزخ» معنای حایل، مانع، حد و جداکننده می‌دهد و به هیچ وجه نمی‌توان از آن برداشت عالم داشت. آن هم عالمی که روح در آن سیر می‌کند. اصلاً روح چیست؟ توجه کنید که در آیاتی که مربوط به مرگ و رفتن از این دنیا است ما با کلمه ی «متوفی» و «نفس» روبه‌رو هستیم و در هیچ کجا کنار این کلمات ذکری از روح برده نشده است (همانطور که در آیه ۴۲ سوره الزمر داشتیم). کلمه «روح» همیشه به شکل مجرد و نه حتی جمع «ارواح» در ۲۳ آیه زیر آمده است:

الشعراء: ۱۹۳ * الواقعة: ۸۹ * الإسراء: ۸۵ * القدر: ۴ * يوسف: ۸۷ * ص: ۷۲ * الحجر: ۲۹ * المعارج: ۴ * النبأ: ۳۸ * مریم: ۱۷ * غافر: ۱۵ * الأنبياء: ۹۱ * النحل: ۱۰۲ * النحل: ۲ * السجدة: ۹ * التحريم: ۱۲ * الشورى: ۵۲ * البقرة: ۸۷ * المائدة: ۴۵ * البقرة: ۲۵۳ * النساء: ۱۷۱ * المجادلة: ۲۲ * المائدة: ۱۱۰

این مفرد بودن روح هم نکته‌ی مهمی است. برای مثلاً در آیه ۴ سوره قدر داریم:

تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أُمَّرٍ

«فرشتگان و «روح» در آن شب به اذن پروردگارشان برای هر کاری نازل می‌شوند.» (۹۷:۴)

ملائکه جمع و روح به صورت مفرد آمده است. حتی برای یک بار هم کلمه‌ی ارواح در قرآن به کار برده نشده است. تنها مطلبی که از آیات عنوان شده در مورد روح دستگیر ما می‌شود این است که: خداوند از روح خود در آدمی دمیده است (ص: ۷۲، الحجر: ۲۹، السجده: ۹) و بس. پس در مورد تمامی آنچه درباره‌ی روح گفته و نوشته شده است هیچ تضمین و اعتمادی نیست، بنا به آیه‌ی زیر:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

«و از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو: «روح از فرمان پروردگار من است؛ و جز اندکی از دانش، به شما داده نشده است» (۱۷:۸۵)

میراث و وصیت کردن

ترجمه از کتاب: [The Natural Republic](#)

آیاتی که در قرآن کریم در رابطه با وصیت کردن و برجای گذاشتن ارث و میراث بیان شده است به قرار زیر است:

«حکم است هنگامی که مرگ یکی از شما نزدیک شد، برای خانواده و نزدیکانش بطور شایسته‌ای وصیت کند. اینکار حقی است که برای پرهیزگاران تعیین شده است. * اگر کسی بعد از شنیدن وصیت آن را تغییر بدهد، گناهِش تنها بر گردن خود اوست. الله شنوا و داناست.» (۱۸۱-۱۸۰:۲)

«ای ایمان آوردگان، هنگامی که مرگ یکی از شما نزدیک شد، برای وصیت خود دو نفر عادل را از میان خودتان شاهد بگیرید؛ یا اگر در سفر بودید و مرگتان نزدیک بود دو نفری را گواه بگیرید. اگر به آنها شک داشتید نگاهشان دارید تا بعد از صلاه به الله سوگند بخورند که: ما حق را به هیچ قیمتی نمی‌فروشیم حتی اگر خریدار خویشاوند ما باشد و گواهی الله را کتمان نمی‌کنیم. اگر جز این باشد از گناهکارن خواهیم بود. * اگر معلوم شود که آن دو شاهد دروغ گفته‌اند، دو شاهد دیگر جای آنان را می‌گیرند و به الله قسم می‌خورند که: شهادت ما از شهادت آنان درست‌تر است و اگر ما از حق تجاوز کنیم در زمره ستمکاران خواهیم بود. * این شیوه باعث می‌شود که شهادت را به درستی خود ادا کنند یا بترسند که قسم خوردن‌شان بعد از آن بی‌اعتبار شود. از الله پروا کنید و بشنوید: الله- مردمان بد ذات را هدایت نمی‌کند.» (۱۰۶:۵-۱۰۸)

«مردانی که از شما می‌میرند و همسرانی بر جای می‌گذارند، در مورد همسرانشان وصیت این است که تا یک سال هزینه آنان داده شود و از خانه بیرون رانده نشوند. اما اگر خود رفتند، چون صلاح خود را در این دیده‌اند گناهی بر شما نیست. الله توانا و دانا ست.» (۲:۲۴۰)

«از آنچه والدین و نزدیکان بر جای می‌گذارند برای مرد سهمی است و برای زن نیز از آنچه والدین و نزدیکان بر جای می‌گذارند سهمی است، سهمی معین، چه آن مال کم باشد چه زیاد. * و اگر هنگام تقسیم خویشان و یتیمان و فقیران حضور داشتند، به آنها نیز چیزی بدهید و شایسته و نیکو سخن گوید.» (۴:۷-۸)

«خدا در مورد فرزندانان وصیت می‌کند که سهم مرد برابر با سهم دو زن است. پس اگر زن بیش از دو نفر باشد دو سوم میراث از آن آنها ست. اگر یک زن بود نصف سهم از آن او ست. والدین هر کدام یک ششم ارث را می‌برند اگر متوفی فرزندی داشته باشد. اگر فرزندی نداشته باشد و میراث‌بران والدین باشند، مادر یک سوم دارایی را می‌برد اما اگر خواهر و برادری داشته باشد سهم مادر یک ششم

است. این موارد پس از انجام وصیت و پرداخت بدهی‌ها است. شما نمی‌دانید از والدین و فرزندان کدامیک شما را سودمندتر است. اینها حکم الله است که الله دانا و حکیم است. * اگر زنانان فرزندی نداشته باشند نصف میراثشان از آن شما است. پس اگر فرزندی داشته باشند یک چهارم ارث را می‌برند. اینها بعد از به انجام رساندن وصیت و پرداخت بدهی‌ها است. همسران یک چهارم ارث را می‌برند اگر فرزندی نداشته باشید. پس اگر فرزندی داشته باشید یک هشتم ارث می‌برند. این موارد بعد از انجام وصیت و پرداخت بدهی‌ها است. اگر مردی یا زنی فوت کند و وارثی نداشته باشد اما برادر یا خواهری داشته باشد هر کدام از آنان یک ششم ارث می‌برند. اگر بیش از این بودند بر روی هم یک سوم ارث می‌برند پس از به انجام رساندن وصیت و ادای بدهی‌ها که موجب ضرر نیست. این وصیتی از سوی الله است به شما و الله دانا و بردبار است. «(۱۲-۱۱:۴)

«از تو حکمی می‌جویند. بگو الله در مورد کلاله (بدون فرزند و والدین) چنین می‌گوید که هرگاه فرد بی‌فرزندی فوت کند اگر خواهری داشته باشد نصف میراث به او تعلق می‌گیرد. او نیز از خواهر ارث می‌برد اگر فرزندی نداشته باشد. اما اگر دو خواهر داشته باشد دو سوم ارث می‌برند و اگر برادران و خواهرانی داشت هر مرد برابر دو زن ارث می‌برد. الله امور را برای شما بیان می‌کند تا دچار گمراهی نشوید و الله از هر چیزی آگاه است.» «(۱۷۶:۴)

توصیه می‌شود هر فردی قبل از مرگش وصیت و وکالتی مکتوب از خود بر جای بگذارد تا سهم مال و اموال خود را آنطور که صلاح می‌بیند تقسیم کند. وصیتی که مکتوب نیست اما دو شاهد معتبر دارد قابل اجرا است اگر دادگاه تشخیص بدهد که شهادت آن دو نفر حقیقی است. در مواردی که وصیت و وکالتی وجود ندارد یا در وصیت به قسمی از دارائی هیچ اشاره‌ای نشده است توزیع زیر بایستی در مورد دارائی باقی‌مانده بکار برده شود:

- از آنجایی که وظیفه‌ی شرعی مرد نگهداری از خانواده است، ارث در رابطه با اولاد موجب می‌شود که مرد سهمی برابر با دو زن دریافت کند، یعنی یک دختر = $\frac{1}{3}$ و یک پسر = $\frac{2}{3}$.
- اگر هیچ مردی نباشد و دو یا بیش از دو زن وجود داشته باشد، سهم همگی آنها $\frac{2}{3}$ می‌شود؛ اگر تنها یک زن باشد سهم او نصف است.
- والدین در مواردی که مرحوم فرزندی بر جای گذاشته باشد، هر کدام یک ششم ($\frac{1}{6}$) ارث را دریافت می‌کنند. اگر فرزندی در میان نباشد و والدین تنها وارث باشند، سهم مادر بایستی $\frac{1}{3}$ و سهم پدر $\frac{2}{3}$ شود. اگر مرحوم برادر و خواهری داشته باشد سهم مادر $\frac{1}{6}$ می‌شود.
- در دارائی که همسر باقی می‌گذارد، سهم شوهر اگر فرزندی در میان نباشد نصف اموال است اما اگر زن دارای فرزند باشد، سهم شوهر بعد از انجام وصیت و پرداخت بدهی‌های مرحوم $\frac{1}{4}$ است.

- در دارائی که شوهر باقی می‌گذارد، سهم همسر اگر فرزندی در میان نباشد $\frac{1}{4}$ است. اما اگر مرد دارای فرزند باشد، سهم همسر بعد از انجام وصیت و پرداخت بدهی‌های مرحوم $\frac{1}{8}$ است.
 - اگر مرحوم فرزندی نداشته باشد اما دارای والدین و خواهر و برادر باشد:
 - اگر یک برادر یا یک خواهر داشته باشد هر کدام $\frac{1}{6}$ دریافت می‌کنند؛
 - اگر تعداد برادر و خواهر بیش از یک بود، بر روی هم $\frac{1}{3}$ ارث بایستی به آنها تعلق گیرد.
 - اگر مرحوم نه فرزند و نه والدینی در قید حیات داشته باشد اما دارای خواهر و برادر باشد، توزیع سهم‌ها به قرار زیر است:
 - اگر مرحوم مرد باشد و تنها دارای یک خواهر، سهم او نصف دارائی باقی‌مانده است؛
 - اگر مرحوم زن باشد و تنها دارای یک برادر، او وارث دارائی باقی‌مانده می‌شود؛
 - اگر وارثین دو خواهر (یا بیشتر) باشند، سهم (ترکیبی) آنها $\frac{2}{3}$ می‌شود؛
 - اگر وارثین چند برادر و خواهر باشند، تمامی دارائی باقی‌مانده متعلق به آنهاست. قاعده «سهم دو زن برابر است با سهم یک مرد» بایستی بکار برده شود.
- هر مال یا دارائی که بعد از توزیع مطرح شده در راهنمای بالا هنوز باقی‌مانده باشد بایستی به دولت واگذار شود.

آیه ۳ سوره النساء: چند همسری در اسلام؟

مبحث چند همسری (تعدد زوجات) را می‌توان یکی از شایع‌ترین دیدگاه‌های نادرست نسبت به اسلام دانست. اگر از ما - که در یک جامعه اسلامی بزرگ شده‌ایم - یا از کسی که اندک آشنایی به اسلام دارد، سؤال شود که «آیا اسلام به مردان مجوز داشتن بیش از یک همسر (تا سقف چهار نفر) را داده است؟» بی‌درنگ پاسخ خواهند داد: بلی. این موضوع امروزه چنان پذیرفته شده است که حتی زنان مسلمان هم علاوه بر احساسات خدادادی و میل باطنی خود به نحوی آن را هضم و باور دارند که خداوند چنین حکمی را صادر کرده است و جای اما و اگر ندارد. آنچه در پی می‌آید نگاه ویژه‌ای به موضوع چند همسری از دریچه قرآن است و نشان می‌دهد برداشت رایج ما نسبت به این موضوع تا چه حد ساده‌انگارانه و به دور از واقعیت است.

ریشه‌یابی

اگر از علمای دینی در مورد چند و چون مسأله تعدد زوجات سؤال کنیم بی‌درنگ خواهند گفت که خداوند در آیه سه سوره النساء فرموده: «فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرَبَاعًا» بدین معنی که: «با زنانی که دلخواه شماست ازدواج کنید: دو، سه و چهار» در تکمیل این مجوز هم در ادامه آمده که: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» یعنی: «اگر می‌ترسید که عدالت را رعایت نکنید پس به یک زن یا ما ملکت ایمانی بسنده کنید.» پس طبق استنباط روحانیون ما هر مردی حداقل می‌تواند دو زن داشته باشد مگر اینکه نتواند عدالت را بین آنها رعایت کند. در این صورت توصیه می‌شود که به یک زن اکتفا کند. در ظاهر امر این استنباط، با توجه به روشن بودن آیه ذکر شده، کاملاً درست می‌نماید اما کافی است که خود ما بی‌واسطه به سراغ قرآن رفته و آن را از نظر بگذرانیم.

حقیقت امر

«مال و دارائی یتیمان را به خود آنها بدهید. خوبی را به بدی تبدیل نکنید و اموال آنان را همراه مال خود مصرف نکنید که این بی‌عدالتی بزرگی است.» * و اگر می‌ترسید که نسبت به یتیمان منصف نباشید، می‌توانید با زنانی که تمایل دارید ازدواج کنید: دو، سه و چهار. اگر می‌ترسید که به عدالت بین آنها رفتار نکنید به تنها یکی یا آنکه هم اکنون دارید، بسنده کنید. بدین ترتیب از مشکلات مالی نیز به دور خواهید بود.» (۳-۲:۴)

هنگام رجوع به آیه مورد بحث، با شگفتی درمی‌یابیم که باور رایج در مورد تعدد زوجات بر اساس حذف قسمت تعیین کننده‌ای از آیه صورت گرفته و در حقیقت حکم صادر شده در اینباره منوط به شرط و شروط ویژه‌ای است. آنچه خداوند در این آیات به ما متذکر شده این است که: اگر یتیمی را تحت سرپرستی خود گرفته‌ایم (در عربی یتیم به کودکی اطلاق می‌شود که پدر خود را از دست داده است، کودکی که مادری ندارد یتیم نیست). باید تا جایی که امکان دارد تلاش کنیم مال و اموال او بدون کم و کاست به خود او تعلق بگیرد و به اصطلاح با خرج و مخارج خانه و خانواده خود ما یک کاسه نشود. اگر به هر دلیلی این امر ممکن نشد، ازدواج با مادر این کودک (یا کودکان) توصیه می‌شود تا بدین طریق آنان از حق و حقوقی برابر با دیگر اعضای خانواده بهره‌مند شوند. این آیه و مجوز ازدواج بیش از یک زن مطرح شده در آن در واقع راه حلی است برای احراز حق و حقوق یتیمان، نه اجازه نامه‌ایی الهی برای هوسرانی مردان.

لازم به ذکر است آنچه بر تفسیر و استنباط مذهبی ما سنگینی می‌کند کیش و شخصیت پرستی است. همانطور که مجرد باقی ماندن برای مسیحیان از ارزش و قرب بالایی برخوردار است و علمای دینی آنها مجاز به برگزیدن همسری برای خود نیستند (چراکه بنا به روایات موجود عیسی بن مریم با هیچ زنی ازدواج نکرد) در اسلام شناخته شده امروزی هم تحت تأثیر فرهنگ اعراب عصر نزول قرآن و تعدد زوجات محمد نبی (که بی‌شک چند مورد آن طبق سفارش ابلاغ شده و در راستای حمایت از کودکان یتیم بوده است) برگزیدن بیش از یک زن به همسری، مهر تأیید مذهبی پیدا کرده است. برای پی بردن هرچه بیشتر به عمق این نگاه نادرست کافی است که به سراغ ترجمه‌ی «مکارم شیرازی» از آیه مورد بحث برویم تا شاهد تلاش بسیار یک به اصطلاح عالم دینی در تحریف آشکار متن قرآن باشیم:

«و اگر می‌ترسید که (بهنگام ازدواج با دختران یتیم)، عدالت را رعایت نکنید، (از ازدواج با آنان، چشم‌پوشی کنید و) با زنان پاک (دیگر) ازدواج نمائید، دو یا سه یا چهار همسر و اگر می‌ترسید عدالت را (درباره همسران متعدد) رعایت نکنید، تنها یک همسر بگیرید، و یا از زنانی که مالک آنها نیستید استفاده کنید، این کار، از ظلم و ستم بهتر جلوگیری می‌کند.»

با مرور و بررسی قرآن درمی‌یابیم که تعدد زوجات امری رایج و پذیرفته شده در فرهنگ جامعه اعراب آن زمان بوده و رأی و نظر الهی و به طبع آن اسلام بیشتر معطوف به تک همسری است تا تعدد زوجات، چنانچه که در آیه ۳ سوره النساء بدان اشاره کردیم و در آیه ۱۲۹ چنین آمده که: «هرگز نمی‌توانید با داشتن چند زن عدالت را در میان‌شان برقرار کنید. پس کاملاً به سمت یکی از آنان متمایل نشوید و دیگری را به حال خود رها نکنید. اگر به سازش پردازید و تقوا پیشه کنید الله بسیار آمرزنده و مهربان است.»

یک مرد مساوی است با دو زن؟

ترجمه از: [Are Two Women Equal to One Man](#)

از نظر علما و مراجع دینی امروز، زنان مناسب اداره کردن و داشتن مسئولیت های مهم نیستند چراکه به گمان آنان خداوند خاطر نشان کرده است که زنان در مقایسه با مردان ناکارآمد اند. علمای دینی به شما خواهند گفت که خداوند در قرآن تصدیق نموده یک مرد برابر با دو زن است به این دلیل که زنان فراموش کار و تابع احساسات اند.

هر شخص عاقل و اهل منطقی که با زنان کار یا تحصیل کرده باشد دریافته است که آنان نسبت به مردان همکار و هم رده خود، اگر نگوییم باهوش تر اند، به همان اندازه از ذکاوت برخوردار اند. هنوز ریشه این مسئله که زن فراموش کارتر یا ضعیف تر از یک مرد تصور می شود (همه ی ما آرزو داریم ای کاش گاهی چنین بود) مشخص نشده است. بیایید آیه ای را مورد بررسی قرار بدهیم که تمام نابرابری و نتیجه گیری های جنسی از آن نشأت گرفته شده است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که وامی یا بدهی مدت داری به یکدیگر دادید آن را بنویسید و باید در بین شما کاتبی باشد که آن را به درستی بنویسد و کاتب نباید که در نوشتن از آنچه خدا به او آموخته است سرپیچی کند و مدیون (گیرنده مال) باید که بر کاتب املاء کند و از پروردگارش الله- بترسد و از آن هیچ نگاهد. اگر مدیون سفیه یا صغیر بود و نمی توانست خود املاء کند، بایستی قیم او از روی عدالت املاء کند. و دو شاهد مرد به شهادت گیرید، اگر دو مرد در دسترس نبود، یک مرد و دو زن که شهادتشان را قبول دارید برگزینید، تا اگر یکی گمراه (تضل) شد دیگری متذکر باشد...» (۲: ۲۸۲)

آنچه در ۲:۲۸۲ بکار رفته و باعث کج فهمی در مبحث شاهدان مورد نیاز شده است کلمه ی «تضل» است. رشاد خلیفه این کلمه را به «جانبدار بودن» ترجمه کرده است. یوسف علی «در اشتباه بودن» را بکار برده است. و ترجمه های دیگری نیز از «فراموش کردن» استفاده کرده اند.

کلمه ی «فراموش کردن» در لغت عربی «تنسی / نسی» است، از اینرو می توانیم چنین احتمالی را از همین ابتدا کنار بگذاریم. «ضل» متضاد «هدی» (راهنمایی) است در نتیجه ترجمه ی اولیه ی آن می شود «گمراه شده»:

هر که را بخواهی هدایت می کنی (تهدی) و هر که را بخواهی گمراه (تضل). مشتق این کلمه در سوره نخست، الفاتحه نیز به کار رفته است: الضالین. به معنی آنان که گمراه شده اند. یک مشتق دیگر «ضلال / ضل» است که معنای تاریکی (منطقه ای بدون هرگونه روشنایی)

می‌دهد. در نتیجه با در نظر گرفتن ۲:۲۸۲ می‌بینیم که:

«اگر دو مرد در دسترس نبود، یک مرد و دو زن که **شهادتشان را قبول دارید** برگزینید، تا اگر یکی

'تضل' شد دیگری متذکر باشد...» (۲: ۲۸۲)

در نظر داشته باشید که صداقت و درستی محل سؤال نیست چراکه شاهدان باید از میان افرادی برگزیده شوند که مورد تأیید و راستگو هستند. همچنین گفتیم که «فراموش کار» ترجمه‌ی درستی نیست. تضل = گمراه شدن / گم شدن / در سایه قرار گرفتن

درک مناسب از ۲:۲۸۲ زمانی ممکن می‌شود که ما قدم‌های زیر را برای تجزیه و تحلیل آن برداریم:

۱- اگر معامله مالی که شامل قرض می‌شود بین دو طرف یا بیشتر صورت بگیرد و مقدار بدهی مبلغ قابل توجه‌ای باشد بایستی نوشته و مکتوب شود.

۲- تنظیم سند چنین معامله‌ای بایستی در یک سازمان یا مؤسسه نگهداری اسناد انجام بگیرد.

۳- شخصی که پول را قرض می‌گیرد فردی است که به متصدی (کاتب اسناد) جزئیات معامله را اعلام کرده و پای سند را امضا یا انگشت می‌زند.

۴- اگر شخصی که پول را قرض می‌گیرد به هر دلیلی توانایی دادن اطلاعات را نداشته باشد بایستی قیم او این مسئولیت را برعهده بگیرد.

۵- دو شاهد برای عقد قرارداد لازم است.

۶- ترجیح بر این است که شاهدان دو مرد باشند اما اگر این امر ممکن نبود، یک مرد و دو زن برای شاهد بودن قرارداد کافی خواهند بود.

۷- در زمان فراخوانی برای شهادت **تنها دو شاهد** مورد نیاز است. اگر یکی از زنان محجور یا در دسترس نبود دیگری بایستی جایگزین او شود.

سؤالی که بایستی از خودمان بپرسیم این است که «چه چیز باعث می‌شود یکی از زنان در شهادت دادن 'گم-راه' شود؟» جواب واضح است: کلید تفاوت مرد و زن در فیزیولوژی آنهاست. زنان بچه به دنیا می‌آورند در حالی که مردان چنین نیستند، زنان بایستی مدت طولانی بعد از تولد فرزند استراحت کنند در حالی که مردان چنین نیستند، زنان بعنوان مادر بایستی به کودک خود شیر بدهند در حالی که مردان چنین نیستند، زنان دوره قاعدگی دارند که مختصری آنان را به مشقت می‌اندازد، در حالی که مردان چنین نیستند. این تفاوت‌ها بعنوان تفاوت‌های فیزیکی وجود داشته و ارتباطی با هوش و ذکاوت یا اراده ندارند.

بر طبق قرآن مشخص است که خداوند **دو شاهد** را برای حضور فرا خوانده است (این مطلب از ترتیب کلمات در آیه مشخص است). خداوند از آنجا که داننده و خالق همه چیز است می‌داند که یک مرد و یک زن بعنوان شاهد چندان عملی نیست چراکه در روز فراخوانده شدن برای شهادت، زن ممکن

است محجور یا ناتوان از آمدن باشد، در حالی که مرد چنین نیست و از آنجایی که خداوند دو نفر را برای شهادت می‌طلبد شانس حضور هر دو نفر زمانی بیشتر می‌شود که دو زن و یک مرد انتخاب شوند. از اینرو در زمان فراخوانی برای گواهی دادن سه نفر برای انتخاب وجود دارد (لطفاً توجه داشته باشید که اگر منظور خداوند این بود که شهادت یک مرد مساوی با دو زن است، آیه را چنین ادامه داده و می‌گفت: اگر دو زن و یک مرد در دسترس نبود، چهار زن را برگزینید).

به این نکته نیز توجه داشته باشید که به جز «معاملات مالی آتیه دار» که در ۲:۲۸۲ ذکر آن رفت در بقیه موارد شهادت یک زن مساوی با شهادت یک مرد است، چنانچه که در این آیات می‌بینیم: «و از زنان شما آنان که مرتکب فاحشه می‌شوند، بایستی چهار تن از میان خودتان بر ضدشان شهادت بدهند، اگر شهادت دادند آنان را تا زمان مرگشان در خانه نگاه دارید تا خداوند راهی پیش پایشان نهد.» (۴: ۱۵)

«کسانی که محصنات را به زنا متهم می‌کنند و چهار شاهد نمی‌آورند هشتاد ضربه بزنید، و از آن پس هرگز شهادتشان را نپذیرید. آنان فاسقند.» (۴: ۲۴)

در واقع نمونه و حالتی وجود دارد که شهادت یک زن شهادت مردی را باطل می‌کند: «و کسانی که زنان خود را متهم می‌کنند و شاهدی جز خود ندارند، باید چهار مرتبه به نام خدا شهادت دهد که راست می‌گوید.* و بار پنجم بگوید لعنت خدا بر او باد اگر دروغ گفته باشد.* اگر آن زن چهار بار به خدا سوگند خورد که آن مرد دروغ می‌گوید، مجازات از او برداشته می‌شود* و بار پنجم بگوید خشم خدا بر او باد اگر مرد راست گفته باشد.» (۹-۶: ۲۴)

به این امید که خداوند بصیرت ما را افزایش داده و علم و فرزاندگی ببخشد.

چرا دعاها بی جواب باقی می‌مانند

ترجمه از: [Why Are Prayers Unanswered](#)

چند بار از خداوند چیزی خواسته‌اید؟

آیا خداوند هر بار به دعا‌های شما پاسخ داده است؟

آیا خداوند اصلاً به دعا‌های شما پاسخی داده است؟

«اگر بنده‌ایی درباره من از تو پرسید، من به آنها نزدیکم. به دعای کسی که مرا بخواند پاسخ می‌دهم. پس به ندای من پاسخ دهند و به من ایمان بیاورند تا رشد یابند.» (۲:۱۸۶)

چطور ممکن است! اگر خدا در کتاب مقدس خود به روشنی می‌گوید که جواب دعاها را می‌دهد پس چرا دعا‌های من را نادیده می‌گیرد!!

این موضوع حقیقتاً یکی از مسائل بغرنجی است که اغلب ما در مواقع خاصی با آن سر و کار پیدا می‌کنیم و در نهایت باعث می‌شود ایمان و عقیده ما تحلیل رفته و بر ارتباط ما با خداوند تأثیر منفی بگذارد.

اگر خداوند صدای ما را می‌شنود، پس چرا جوابی به آن نمی‌دهد؟ به این خاطر من آدم بدی ام؟ یا چون به شیوه‌ای که او خواسته دعا نمی‌کنم، یا به روشی که او گفته روزه نمی‌گیرم یا تمام دستوراتی را که او فرستاده انجام نمی‌دهم، جوابی نمی‌گیرم؟

ما تمام توان خود را به کار می‌گیریم تا بدانیم «اشتباهات» ما کجاست و چرا نادیده گرفته می‌شویم...

اما آیا واقعاً خدا ما را نادیده می‌گیرد؟ ممکن است پروردگار در کلام خود «صادق» نباشد؟

«الله وعده داده است و الله از وعده خود تخلف نمی‌کند اگرچه اکثر مردم نمی‌دانند.» (۳۰:۶)

برای حل این مسئله، بهتر است از کلمات خداوند برای راهنمایی بهره ببریم:

«این قرآن به آنچه بهترین است راهنمایی می‌کند و به مومنانی که اعمال نیک انجام می‌دهند، مژده می‌دهد پاداش عظیمی دارند.» (۱۷:۹)

۱. آیا می‌توانیم از خداوند ارقام این دنیایی درخواست کنیم؟

این سؤال واقعاً سؤالی میلیون دلاری است! اکثر مردم می‌توانند خود را قانع کنند که خداوند تمامی

نذر و نیازها را می‌شنود اما پاداش و جبران کردن‌ها همگی در دنیای بعدی صورت می‌گیرد، نه در این دنیای خاکی.

موافقید بینم چنین چیزی درست است یا خیر؟

«گفت: پروردگرم مرا ببخش و حکومتی عطا کن که جز من سزاوار هیچ کس نباشد. همانا تو واگذار کننده‌ایی. * پس باد را تحت اختیار او درآوریم تا به فرمانش هر کجا را که خواست شکوفا کند.» (۳۶-۳۵:۳۸)

به نظر می‌رسد که سلیمان یک سلطنت کاملاً زمینی درخواست کرده است!

«... هر وقت که زکریا به محراب پیش او می‌رفت در کنارش خوردنی می‌یافت. می‌گفت ای مریم این‌ها از کجا برای تو می‌رسد؟ می‌گفت از سوی الله- است. الله- هر که را بخواهد بی حساب روزی می‌دهد.» (۳:۳۷)

در اینجا می‌بینیم خداوند برای مریم غذای زمینی تهیه کرده است!

«در آنجا زکریا به دعا پروردگارش را خواند. گفت ای پروردگرم، فرزندی نیکو از جانب خود به من عطا کن. تو شنونده‌ی دعاهاایی. * پس همانگونه که به صلاه در محراب ایستاده بود، ملائک ندایش دادند الله، یحیی را به تو مژده می‌دهد، تصدیق کننده کلمه‌ایی از الله- بزرگوار و پارسا و نبی از شایستگان.» (۳۹-۳۸:۳)

و زکریا درخواست یک «پسر زمینی» کرده است!

حال که دیدم درخواست کردن برای موارد این دنیایی «امکان» دارد... بیایید ببینم دیگر می‌توان چه چیزی طلب کرد.

۲. آیا می‌توانیم از خداوند چیزی در دنیای دیگر درخواست کنیم؟

«الله برای کسانی که ایمان آورده‌اند زن فرعون را مثال می‌زند هنگامی که گفت ای پروردگرم، برایم نزد خود در بهشت خانه‌ای بنا کن و من را از فرعون و اعمالش نجات بده، من را از مردم تخطی کار نجات بده.» (۱۱:۶۶)

همسر فرعون یک پاداش «بهشتی» از خداوند درخواست کرده است.

«پروردگرم، من و والدینم را ببخش و هرکسی که با ایمان به خانه من وارد می‌شود و مردان و زنان مؤمن را...» (۲۸:۷۱)

نوح از خداوند طلب بخشش کرده است (یک پاداش بهشتی).

«هرکسی که کار ناپسندی انجام دهد یا به خود ظلم کند اما بعد از الله آمرزش بخواهد، الله را آمرزنده

و رحیم خواهد یافت.» (۴:۱۱۰)

بخشش خداوند (البته) بهشتی است!

پس ما می‌توانیم برای چیزهای این دنیایی و همینطور آن دنیایی درخواست کنیم. حالا اگر قرآن دو واقعیت بالا را مطرح کرده است پس چرا دعاها را بدون جواب باقی می‌ماند!!!
قرآن به ما اطلاع می‌دهد که خداوند خواسته‌های ما را با شرایطی پاسخ می‌دهد:

شرط اول: فقط از خداوند درخواست شود.

«اگر در وسط دریا دچار بحران و خطری شوید، هر آنکه فرا می‌خوانید از ذهن تان محو می‌شود جز او. اما همینکه شما را به ساحل نجات می‌رساند، از او رویگردان می‌شوید. حقا که انسان ناسپاس است.» (۱۷:۶۷)

«هنگامی که در کشتی سوار می‌شوند، الله را فرا می‌خوانند و دعاهايشان تنها متوجه او ست. اما همینکه به ساحل ایمن می‌رسند، به شرک روی می‌آورند.» (۲۹:۶۵)

«هنگامی که موج‌های خشمگین آنان را در بر می‌گیرد، الله را فرا می‌خوانند و دعاهايشان فقط متوجه او ست. اما همینکه نجات می‌یابند و به ساحل می‌رسند، برخی رویگردان می‌شوند. هیچ کس جز ناسپاس پیمان شکن، نشانه‌های ما را انکار نمی‌کند.» (۳۱:۳۲)

«چه موجودی، اگر ناامیدی او را بخواند پاسخ می‌دهد و از مصیبت دور می‌کند و شما را در زمین جانشین می‌سازد؟ آیا خدای دیگری با الله هست؟ چقدر کم متوجه می‌شوید.» (۲۷:۶۲)

این شرط، برای کسانی که گاهی، خصوصا در وضعیت بحرانی، فقط خداوند را از ته قلب می‌خوانند طبیعتی «عمومی» است ...

اکثر افرادی که «توانایی‌های خاصی» برای عیسی، محمد، اولیاء خدا، روحانیون و غیره قائل اند، به زندگی خود ادامه می‌دهند بدون اینکه خداوند به دعاها یا نیازهایشان پاسخی بدهد (البته خداوند به همه انسان‌ها راه را نشان می‌دهد اما قبول یا رد کردن آن را به اراده فرد وا گذاشته است). با این حال، در موارد استثنائی، همین افراد بطور ناخودآگاه و نادانسته از ته قلب «فقط خداوند» را برای نجات یا کمک خود فرا می‌خوانند... اما همینکه بحران برطرف می‌شود، دوباره قلبشان به سوی بت‌ها متمایل می‌شود و فراموش می‌کنند که «تنها» او، آنها را نجات داده است: (۲۹:۶۵).

شرط اول روشن می‌کند که چرا اغلب ما در طول زندگی پاسخی در مقابل دعاها و نذر و نیازهای خود از سوی خداوند دریافت نمی‌کنیم... همه ما «بت‌هایی» در زندگی خود داریم (پول، فرزند، نفس،

قدرت، رسولان، قدیسن، اولیاء خدا، روحانیون و غیره) که باعث می‌شوند از دریافت پاسخی از جانب خداوند محروم شویم.

حتی رسولان الهی نیز پاسخی دریافت نمی‌کردند اگر شخص دیگری را جز خداوند به تنهایی در نظر می‌گرفتند:

«ذا النون، به اعتراض و خشمگین برفت و فکر می‌کرد ما کنترلی بر او نداریم. پس در ظلمات ندا داد هیچ خدایی جز تو نیست. ستودن برازنده توست، من از تخطی کاران بودم. * پس دعایش را مستجاب کردیم و او را از غم رهان‌دیم. ما این چنین مومنان را نجات می‌دهیم.» (۸۸-۸۷:۲۱)

شرط دوم: فقط از خدا پیروی شود.

راز اصلی در اینکه دعاهای ما همیشه مستجاب شوند (نه فقط در شرایط بحرانی) این است که زندگی‌مان در مسیر «فقط خداوند» قرار بگیرد:

«کسانی که گفتند ۱. پروردگار ما الله است و ۲. بر آن پایداری کردند، ملائک بر آنان نازل می‌شوند که نرسید و غمگین نباشید. شما را به بهشتی که وعده داده شده بشارت است. * ما در حیات دنیا و آخرت هم پیمان شما هستیم و در آن هرچه بخواهید و هرچه درخواست کنید برایتان فراهم است.» (۳۱-۳۰:۴۱)

راه راست (صراط مستقیم) در این آیات یافت می‌شود: ۱۵۳-۱۵۱:۶.

همانطور که می‌دانید افراد بسیاری به زبان می‌گویند و باور دارند که «الله- خدا ست» اما نذر و نیازهایشان بی جواب باقی می‌ماند. افراد بسیاری زندگی پرهیزگاران‌ه ای در پیش گرفته‌اند اما نذر و نیازهایشان بی جواب باقی می‌ماند.

فقط زمانی که این دو اصل در کنار یکدیگر قرار می‌گیرد، «فرمول ویژه» برای دریافت پاسخ دعاها نتیجه بخش است.

ملائک بعنوان متحد این افراد تعیین شده‌اند و مسئولیت برآورده کردن نیازها و خواسته‌های این اشخاص را (از سوی خداوند و در این عالم خاکی) بر عهده دارند. تأکید بیشتری بر این دو شرط در آیات زیر دیده می‌شود:

«چه کسی خوش‌گفتارتر از کسی است که: ۱. به سوی الله- دعوت می‌کند و ۲. عمل صالح انجام می‌دهد و می‌گوید من از تسلیم شدگانم؟» (۳۳:۴۱)

پس یک مسلم (تسلیم شده) توسط این دو عامل تعریف می‌شود: باور به خداوند و عمل صالح. پس

شرط دوم می‌شود: برای اینکه همیشه دعا‌های شما مستجاب شود، بایستی یک مسلم باشید (باور به خداوند و داشتن یک زندگی پرهیزگاران).

مسلم بودن، همچنین مطمئن‌ترین راه برای ورود به بهشت است:

«همانا کسانی که گفتند ۱. پروردگار ما الله است و ۲. بر آن پایداری کردند، نه ترسی خواهند داشت و نه غمگین می‌شوند * این افراد اهل بهشت اند که به پاداش کارهایشان در آن تا ابد باقی می‌مانند.»
(۴۶:۱۳-۱۴)

شرط سوم: آنچه بخواهید به دست می‌آورد.

هنگامی که با خداوند صحبت می‌کنیم، چیزهای زیادی می‌خواهیم و به این فکر می‌کنیم که چه چیزی باید بگوییم و این یا آن خواسته را عنوان کنیم... خداوند به «کلمات» ما پاسخ نمی‌دهد بلکه آنچه خواسته قلبی ست مستجاب می‌شود.

برخی اوقات، ممکن است فردی در دعا‌هایش نیاز یا خواسته‌ای ویژه را بیان کند، درحالی که پیش خود به خواسته‌ی دیگری فکر کند. خداوند به خواسته‌های درونی پاسخ می‌دهد. به یاد دارید ملائک در شرط دوم چه عهد کرده بودند؟

«ما در حیات دنیا و آخرت هم پیمان شما هستیم و در آن هرچه بخواهید و هرچه درخواست کنید برایتان فراهم است.» (۴۱:۳۱)

این آیه مشخص می‌کند که آنچه «می‌خواهیم» به آنچه «درخواست می‌کنیم» تقدم می‌یابد. پس اگر شما یک خانه نو درخواست بکنید اما خواسته شما در حقیقت داشتن یک فرزند باشد، ناراحت نشوید اگر صاحب فرزندی شدید، نه یک خانه.

شرط چهارم: تنها آنچه برای شما خوب است داده می‌شود!

درحالی که ما واقعاً و به درستی مورد خاصی را طلب می‌کنیم (مانند تغییر شغل)، ممکن است خداوند پاسخی به آن ندهد به این علت که ضرر و زیان آن از نفعش بیشتر است. الله (با بخشندگی بی حد خود برای انسان) تنها چیزی را عطا می‌کند که برای ما بهتر است نه بدتر.

«جنگ به شما تحمیل می‌شود درحالی که برایتان ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید و خیر شما در آن باشد و چه بسا چیزی را دوست داشته باشید و برایتان شر باشد. الله می‌داند و شما نمی‌دانید.» (۲:۲۱۶)

اگر کودکی از والدین خود یک «مار» درخواست کند، پدر و مادر بخاطر علاقه‌ای که به کودک خود دارند چنین درخواستی را اجابت نمی‌کنند. پروردگار بسیار رحیم‌تر از هر انسانی است که می‌تواند وجود داشته باشد، پس تنها چیزهای خوب داده می‌شود (حتی اگر خود ما متوجه آن نباشیم).

«بگو اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگارم بودید، امساک می‌کردید تا انفاق آن را خالی نکنند. حقا که آدمی خسیس است.» (۱۷:۱۰۰)

شرط پنجم: صبر پیشه کردن.

اکنون که فهمیدیم چگونه دعاهای ما اجابت می‌شوند، بایستی همچین بدانیم که خداوند «هنگامی» و «به‌گونه‌ایی» که مناسب می‌بیند به خواسته‌های ما پاسخ می‌دهد:

«او در مقابل آنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود، این دیگرانند که بازخواست می‌شوند.» (۲۱:۲۳)

خداوند خالق و پروردگار ما ست، او هیچ گاه کاری نمی‌کند که به ما آسیبی برسد یا به بندگان محنت و رنج وارد شود. پس ما باید اجازه بدهیم خداوند به خواسته‌های ما به بهترین نحوی که او تشخیص می‌دهد پاسخ دهد، نه به شکل خودخواهانه‌ای که ما در نظر داریم و بیشتر باعث زیان می‌شود تا نفع.

«موسی به قوم خود گفت از الله یاری بجوید و صبر داشته باشید. زمین به الله تعلق دارد و به هر کدام از بندگان که بخواهد می‌بخشد. سرانجام آن برای نیکوکارن است.» (۷:۱۲۸)

«اما اگر بعد از سختی و محنت به او آسایش و راحتی بچشانیم می‌گوید ناگواری‌ها از من دور شده است و غرق شادی و فخرفروشی می‌شود. * مگر کسانی که شکیبایی داشته و عمل صالح انجام می‌دهند. برای آنان آمرزش و اجر بزرگی است.» (۱۱:۱۰-۱۱)

«امروز آنان را بخاطر صبر و استقامتی که به خرج دادند پاداش می‌دهم. آنان به کامیابی رسیده‌اند.» (۲۳:۱۱۱)

«پیش از تو هیچ رسولی را نفرستاده‌ایم که غذا نخورد و در بازار راه نرود. ما شما را وسیله امتحان یکدیگر قرار داده‌ایم. آیا شکیبیا خواهید بود؟ پروردگار تو بینا ست.» (۲۵:۲۰)

یک مسلم سؤال نمی‌کند که چرا این یا آن دعا مستجاب نشده است؟ یا چرا اتفاقات بد برای من رخ می‌دهد با اینکه آدم خوبی ام؟ و غیره، بلکه بیشتر به دنبال این امر است که ببیند چگونه خداوند همیشه به او پاسخ داده یا چیزی بخشیده و چگونه دعاهایش را به صورتی بهتر از آنچه که خود مایل

بوده مستجاب کرده است.

شرط ششم: «فقط خداوند» از یاد نرود.

هنگامی که ما فقط از خداوند کمکی می‌خواهیم یا چیزی درخواست می‌کنیم، نایستی به او پشت کرده و انتظار داشته باشیم برای کمک به ما باز هم باقی خواهد بود.

«و (یوسف) به یکی از آن دو که نجات می‌یافت گفت من را نزد آقای خود یاد کن. پس شیطان او را از ذکر پروردگارش غافل کرد و در نتیجه چند سالی در زندان باقی ماند.» (۱۲:۴۲)

در داستان یوسف، می‌بینیم که چگونه یک مرد پرهیزگار، یک رسول، به این دلیل که از خاطرش می‌رود فقط از خداوند طلب یاری کند، چند سالی در زندان به سر می‌برد!

همیشه در قلب و ذهن خود به یاد داشته باشیم که بدون او، همگی ما هیچ هستیم.

توجه!!!

با اینکه مطالب گفته شده به ما نشان می‌دهد که چگونه دعاهایمان مستجاب می‌شود، بایستی این نکته الهی را هم آویزه گوش داشته باشیم که به ما تذکر می‌دهد:

«... برخی از مردم می‌گویند پروردگارا به ما نعمت‌های دنیوی ببخش درحالی که نصیبی در آخرت ندارند.» (۲:۲۰۰)

نگذاریم این دنیا فریمان بدهد چراکه خواب و خیالی بیشتر نیست.

«حیات این دنیا چیزی جز وهم و بطالت نیست درحالی که اقامت‌گاه آخرت برای پرهیزگاران بسیار بهتر است. آیا نمی‌اندیشید؟!» (۶:۳۲)

«هرکسی ثواب و پاداش این دنیایی طلب می‌کند بداند ثواب دنیا و آخرت نزد الله- است. الله- شنوا و بینا ست.» (۴:۱۳۴)

آنچه دعاهای ما بایستی در برداشته باشد این است که:

«برخی از مردم می‌گویند پروردگارا هم در دنیا به ما نیکی عطا کن و هم در آخرت خیری بخش و از عذاب آتش دور کن * اینان از آنچه کسب کرده‌اند نصیب و بهره‌ایی دارند. الله- در حسابرسی کاملاً کارآمد است.» (۲:۲۰۱-۲۰۲)

حریص بودن هم برای این دنیا و هم عالم بعدی گناه نیست مادامی که آدمی فقط از خداوند

درخواست کند!!

نتیجه گیری:

حال که نشان دادیم سیستم الهی چگونه کار می‌کند، بایستی از خود بپرسیم: آیا تمامی دعاهای من پاسخی گرفته اند؟

اگر جواب منفی است، لازم است که دو مورد را در زندگی خود بررسی کنیم:

آیا فقط به خداوند ایمان داریم؟ (هیچ قدرت یا مقامی برای هیچ چیز یا موجود دیگری قائل نیستیم)

آیا زندگی صالحانه‌ایی در پیش گرفته‌ایم؟ (آنطور که بعنوان راه راست در ۱۵۳-۱۵۱:۶ آمده است)

مسلمین در برابر مؤمنین

ترجمه از: [Muslims Vs. Mumins](#)

شما مسلم اید یا مومن؟ این سؤال برای اغلب کسانی که از قرآن پیروی می‌کنند به نظر بی ربط می‌رسد اما در انتهای این مقاله پی خواهید برد چقدر مهم است که بدانید جزو چه دسته‌ای بوده و خداوند چه انتظاری از شما دارد.

عبارات مسلم و مؤمن توسط علمای دینی بارها به جای یکدیگر استفاده می‌شوند و طبق استانداردهای آنان تقریباً همگی کسانی که مسلم اند، مؤمن نیز محسوب می‌شوند. در اینجا تعریف سنتی اینکه چه کسی مسلم و چه کسی مؤمن است آورده می‌شود:

مسلمین طبق سنت:

یک مسلم طبق سنت شخصی است که پنج اصول زیر را قبول داشته باشد:

- اظهار به ایمان «شهادت»
 - صلاة «۵ نوبت نماز خواندن در روز»
 - روزه گرفتن ماه رمضان
 - دادن الزامی صدقه «زکات»
 - به انجام رساندن حج مکه
- اگر شما موارد بالا را به جای بیاورید طبق سنت در حوزه اسلام بوده و بعنوان جزئی از خانواده بزرگ یک میلیارد نفر و اندی با شما رفتار می‌شود.

مؤمنین طبق سنت:

- تعریفی که توسط همان علما برای مؤمن در نظر گرفته شده به شرح زیر است:
- ایمان به خدا
 - ایمان به فرشتگان

- ایمان به کتب الهی

- ایمان به رسولش

- ایمان به روز رستاخیز

- ایمان به سرنوشت «تقدیر» و خوبی و بدی آن

اگر دقت کرده باشید در تعریف مسلم داشتیم که شخص باید محمد را بعنوان رسول خدا قبول داشته باشد «تشهد»... اگر شخصی چنین چیزی را قبول داشته باشد به معنای این است که قرآن و محتوای آن را هم که از خداوند، فرشته ها، رسولان و روز رستاخیز سخن به میان آورده است بعنوان حقیقت قبول دارد.

در نتیجه اگر شما از پنج ستون اسلام پیروی کنید، شش ستون ایمان را هم بصورت خودکار قبول داشته و در نتیجه هم مسلم آید و هم مومن.

تا اینجا همه چیز خیلی ساده به نظر می‌رسد اما بیاید از سنت گذشته و به آنچه خداوند در کتابش عنوان کرده بپردازیم:

آیا مسلمین و مؤمنین یکسان اند؟

طبق کتاب خداوند تفاوت بسیار فاحشی بین شخصی که «تسلیم امر» شده با کسی که «ایمان دارد» وجود دارد:

«اعراب گفتند: ایمان آوردیم (آمنا). بگو: ایمان نیاورده اید، باید بگویید که تسلیم شده ایم (اسلمنا)، زیرا هنوز ایمان به دل‌هایتان داخل نشده است و اگر خدا و رسولش را اطاعت کنید چیزی از ارزش اعمالتان نمی‌کاهد. خداوند آمرزنده و مهربان است.» (۴۹:۱۴)

در این آیه می‌خوانیم کسانی که مدعی اند «ایمان آورده‌اند» توسط خداوند برای آنچه که نمی‌تواند درست باشد مؤاخذه می‌شوند... گویی آنان قصد دارند بدون درحالی که هنوز یاد نگرفته‌اند سرپا بایستند... آنان نمی‌توانند مؤمن باشند ولو اینکه بخواهند، اما می‌توانند مسلم باشند اگر خواسته‌شان قرار داشتن در مسیر خداوند است.

مسلمین چه کسانی هستند؟

از آنجا که خداوند به روشنی در (۴۹:۱۴) به ما خاطر نشان کرده تسلیم امر شده‌گان و ایمان

آورده‌گان نمی‌توانند یکسان باشند، بایستی سؤال منطقی بعدی را مطرح کنیم: مسلمین چه کسانی هستند؟

«چه کسی خوش‌گفتارتر از فردی است که (۱) به خداوند دعوت می‌کند و (۲) عمل صالح انجام داده، می‌گوید من از تسلیم شدگان ام (مسلمین)؟» (۴۱:۳۳)

«پروردگرم، (۱) به من بیاموز تا شکر نعمتی که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای به جای آورم. (۲) عمل صالحی انجام بدهم که تو را خشنود سازد. فرزندانم را صالح گردان. (۳) به درگاه تو توبه می‌کنم و (۴) از تسلیم شدگانم (مسلمین)». (۴۶:۱۵)

«بگو به من وحی شده که معبود شما خدایی است یکتا، آیا بدان گردن می‌نهدید (مسلمون)؟» (۲۱:۱۰۸)

به نظر می‌رسد همین موارد کافی است. یعنی تنها کافی است که ما به وحدانیت خداوند معترف باشیم، از او قدردانی کنیم و عمل صالح* انجام بدهیم تا یک تسلیم شده یا مسلم محسوب شویم. * باید در اینجا متذکر شد که بت پرستی / شرک هر عمل صالحی را بی اثر کرده، جهنم را برای فرد رقم خواهد زد. (۵:۷۲)

یک خدا؟

اگر یک تسلیم امر شده / مسلم تنها کافی است یک خدا را قبول داشته باشد، از کجا به این مسئله وقوف پیدا کرده درحالی که رسولان خدا یا کتب الهی را نپذیرفته است؟ «و هنگامی که پروردگارت از پشت بنی آدم فرزندانشان را خواند و آنان را بر خود گواه گرفت که آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، شهادت می‌دهیم. از اینرو در روز قیامت نمی‌توانید بگویید که ما از آن بی خبر بودیم* یا بگویید پدران ما پیشتر مشرک بودند و ما نسلی بودیم بعد از آنان، آیا به سبب کاری که به باطل کرده اند ما را به هلاکت می‌رسانی؟» (۱۷۳-۱۷۲:۷)

مسئله‌ی باور داشتن به فقط خداوند از حدود هر کتاب یا رسولی درمی‌گذرد... این موضوع جزو سرشت و فطرت وجودی هر انسانی است... جزئی از منیت او است.

خداوند یکی است. این حقیقتی است که تمامی ما انسان‌ها از شروع خلقت مان به آن شهادت داده ایم.

«پس به یکتا پرستی روی به دین آور. به فطرتی که خداوند همه را بدان سرشته است. در آفرینش خداوند تغییری نیست. دین پایدار این است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.» (۳۰:۳۰)

لازمه تسلیم امر / مسلم بودن این است که فرد این خصلت ذاتی خود را به جای بیاورد و فریب اشخاصی را نخورد که بت پرستی را ترویج کرده و شرکایی را برای خداوند قایل می‌شوند. نیازی به هیچ کتاب یا وسیله دیگری نیست تا ما این حقیقت را گواهی بدهیم (به این نکته توجه داشته باشید که هیچ فردی نمی‌تواند در روز رستاخیز مدعی شود چنین چیزی را نمی‌دانسته است - این قضیه هم شامل کسانی می‌شود که قرآن را دریافت کرده‌اند و هم آنانی که بعنوان مثال در جزیره‌ای دور افتاده روزگار به سر آورده‌اند).

عمل صالح انجام دادن؟

اگر علم به وحدانیت خداوند در تار و پود بشر تنیده شده است، در مورد اصول دیگر تسلیم بودن یعنی «عمل صالح انجام دادن» چه می‌گویید؟

زمانی که فرد ماندن در مسیر خداوند یکتا را انتخاب می‌کند، عوامل زیرین تعیین می‌کنند فرد چه چیزی را درست و چه چیزی را غلط می‌پندارد (اغلب انسان‌های روی زمین از چنین مطلبی بدون نیاز به هیچ کدام از کتب آسمانی باخبر اند... یعنی ذاتی است):

«بگو: بیایید تا آنچه پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم: اینک به خداوند هیچگونه شرکی نورزید - به پدر و مادر نیکی کنید - از بیم تنگ دستی فرزندان خود را نکشید ما به شما و آنان روزی می‌دهیم - به فواحش چه پنهان و چه آشکارا نزدیک نشوید - کسی را که خداوند کشتنش را حرام کرده است نکشید مگر از روی حق. اینها مواردی است که خداوند شما را بدان سفارش می‌کند، باشد که بیندیشید* به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به نیکوترین وجهی که به صلاح او باشد تا به سن بلوغ می‌رسد - پیمان‌ها و وزن را از روی عدل کامل کنید. ما به هیچ کسی جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم - هرگاه سخنی گفتید عدالت را رعایت کنید هر چند درباره نزدیکانتان باشد - به عهد خدا وفا کنید. اینها مواردی است که خداوند شما را بدان سفارش می‌کند، باشد که پند گیرید.» (۱۵۲-۱۵۱: ۶)

چگونه است که تقریباً تمامی انسان‌ها بر روی اهمیت چنین مواردی با یکدیگر توافق دارند (بعنوان مثال هیچ کس نمی‌گوید کشتن بد نیست!) اما در مورد پرستش یا رسولان یا روزه یا حج با یکدیگر موافق نیستند؟

آیا این خود ثابت نمی‌کند علم به نیک و شر در ذات هر بشری نهفته است و شخصی که تسلیم امر شده با رجوع ساده‌ی به خویشتن می‌داند چه کاری را بایستی انجام بدهد؟

نتیجه‌گیری: تسلیم امر شده / مسلم:

بایستی خاطر نشان کرد بسیاری از عواملی را که بصورت سنتی برای مسلم بودن / اسلام تعریف کرده‌اند در این مقوله نمی‌گنجد. مسلم بودن نیازمند به جای آوردن هیچگونه پرستش / صلاتی نیست یا سالانه صدقه دادن یا برای یک ماه روزه گرفتن یا اینکه حجی را به انجام رساندن! مسلم بودن نیازمند قبول کردن قرآن نیست یا هر کدام از کتب پیشین یا رسولان الهی... فرد تنها لازم است: آ) یکتایی خدا را قبول داشته و ب) عمل صالح انجام دهد. این راه ابراهیم است، بزرگترین الگو برای بشر:

«دین چه کسی بهتر است از آنکه ۱) تسلیم روی به جانب خداوند دارد و ۲) نیکوکار است. از دین یکتاپرستی ابراهیم پیروی می‌کند؟ و خداوند ابراهیم را بعنوان دوستی نزدیک برگزید.» (۴:۱۲۵)

درحالی که ممکن است این اخبار برای مذهب‌یون مضطرب‌کننده باشد، طبق کلمات خود خداوند حقیقت محض است.

لزومی ندارد ما به سنیان یا شیعیان یا حتی پیروان قرآن نظر کنیم تا تسلیم شده‌گان / مسلمین را بیابیم... بایستی به هر فردی که راه یکتاپرستی را در پیش گرفته، خود را وقف فقط خداوند کرده و اعمال صالح انجام می‌دهد به چشم یک مسلم بنگریم.

کتاب خداوند برای هدایت پرهیزگاران / متقین نازل شده است درحالی که قرآن (کتاب قوانین و حقایق مرتبط با گیتی) بعنوان چراغ راه بشریت فرو فرستاده شده است.

ایمان آوردگان چه کسانی هستند؟

فقدان درک صحیح از اینکه چه چیز و چه کسی با ایمان است، منشاء ناتوانی در تمایز بین ایمان آوردگان در مقابل تسلیم‌شدگان و سوء تعبیر در این مقوله است.

۱- آنان به خداوند و رسولش ایمان دارند:

«مؤمنان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده اند...» (۴۹:۱۵)

این مسأله چیزی فراتر از علم ساده به وحدانیت خداوند است، سخن در اینجا پایه‌ریزی باور و ایمانی قلبی است و پذیرش رسول خداوند از طریق قبول مسئولیتی که تایید کتاب به همراه دارد.

۲- آنان به مرحله‌ی یقین رسیده اند:

«به مرحله‌ی یقین رسیده اند...» (۴۹:۱۵)

آنان به آنچه نازل شده ایمان کامل داشته و کلمات خداوند باعث می‌شود ایمانشان افزون تر شود.

۳- آنان با مال و جان خود به جهاد می‌پردازند:

«و با مال و جان خویش در راه خداوند جهاد می‌کنند. اینان صادقین اند.» (۴۹:۱۵)
با داشتن ایمان در قدم اول سفر خود، آنان تنها کسانی هستند که به سخن گفتن بسنده نکرده و با مال و جان خود در راه خداوند به جهاد می‌پردازند.

۴- هنگامی که ذکر خداوند برده می‌شود قلبشان به لرزه می‌افتد:

«مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود دل‌هایشان به لرزه می‌افتد...» (۸:۲)

۵- ایمانشان با شنیدن آیات خداوند قوت می‌گیرد:

«چون آیات خدا بر آنان خوانده شود ایمانشان افزون گردد...» (۸:۲)

۶- به خدایشان اعتماد دارند:

«بر پروردگارشان توکل می‌کنند.» (۸:۲)

۷- پرستش / صلاه الزامی را به جای می‌آورند:

«آنان صلاه (پرستش) را برپای می‌دارند...» (۸:۳)

بنا به سفری که اینان طی می‌کنند ارتباط معنوی بیشتر با خداوند از طریق شیوهی برپایی صلاه و خواندن مرتب عبارات و کلمات خداوند مورد نیاز است.

۸- آنان زکات می‌دهند:

«و از آنچه روزیشان داده ایم انفاق می‌کنند.» (۸:۳)

آنان همچنین صدقه دهنده اند تا به تطهیر / زکات دست یابند و روانشان را پاک کرده، سفرشان را به سمت خداوند کامل کنند.

نتیجه:

«اینان مؤمنان حقیقی هستند. در نزد پروردگارشان صاحب درجات اند و مغفرت و رزقی نیکو.» (۸:۴)

همانطور که بیان شد این افراد در طبقه‌ی کاملاً متفاوتی قرار گرفته و عناصر جدید بسیاری را فراتر از آنچه در مورد تسلیم شدگان / مسلمین عنوان کردیم با یکدیگر ترکیب می‌کنند.

چه دلیلی دارد بخوایم مومن شویم؟

از آنجا که کافی است آدمی به سادگی به خداوند باور داشته و کارهای نیک انجام بدهد چه دلیلی

دارد فردی خود را درگیر رسولان و متون مقدسی کند که احکام و قوانین بی‌شماری دارد؟
«و چون بر آنان تلاوت شد گفتند: بدان ایمان آوردیم. حقی است از جانب پروردگاران و ما پیش از آن تسلیم شده (مسلمین) بوده ایم.» (۲۸:۵۳)

هنگامی که چنین افرادی تصمیم می‌گیرند قدم پیشرفته‌ی دیگری را برداشته و خصیصه‌ی ایمان داران در کتاب را کسب کنند پاداشی دو برابر می‌گیرند:

«اینان را دو بار پاداش می‌دهیم به سبب استقامتی که ورزیده اند. اینان بدی را به نیکی می‌زدایند و نیز از آنچه روزیشان داده‌ایم انفاق می‌کنند.» (۲۸:۵۴)

یک پاداش برای تسلیم امر بودن و یک پاداش برای باایمان بودن. مسئله آزر و داشتن سهم بیشتر در میان است.

همانطور که می‌دانیم بهشت بسته به اینکه هر شخصی چقدر در این زندگی به سمت خداوند متمایل بوده باشد به طبقات و بخش‌هایی تقسیم شده است. این مسئله تنها زمانی منطقی است که خداوند به ما علم و آگاهی این را داده باشد که بدانیم چگونه می‌توانیم مراتب بالاتر را کسب کرده یا اینکه چگونه ممکن است در میان رسولان و شهدا قرار بگیریم.

از آنجایی که مؤمن تصمیم می‌گیرد به مرحله‌ی فراتر از باوری ساده به خداوند برسد و رسولان او را نیز کنون تصدیق کرده است (۴۹:۱۵) پس توسط لوازم جدیدی تنظیم می‌شود تا به پرهیزگاران مبدل شود.

«این کتاب که هیچ شکی در آن نیست، پرهیزگاران (متقین) را راهنماست:

آنان که به غیب ایمان دارند

صلاة (پرستش) را به جای می‌آورند

از آنچه روزیشان داده‌ایم انفاق می‌کنند*

آنان که به آنچه به تو نازل شده

و آنچه پیش از تو نازل شده ایمان دارند

و در مورد آخرت به یقین رسیده اند*

از سوی پروردگارشان قرین هدایتند. اینان کامیاب اند.» (۲:۲-۵)

این افراد اکنون فراتر از اصول (آ) یکتایی خداوند و (ب) عمل صالح شتاب گرفته اند... آنان کنون ایمان داشته و از اینرو همگی وارد یک دسته جدید می‌شوند:

«نیکی این نیست که روی خود را به سمت مشرق و مغرب بگردانید، بلکه نیکوکار کسی است که به خدا

و روز بازپسین

و فرشتگان

و کتاب خدا

و انبیاء ایمان دارد

و مال خود را به خوش رویی به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و مسافران و تهی دستان می‌بخشند

و کسانی را که دینی به گردن دارند از آن رها می‌سازند

و نماز می‌گذارند

و زکات می‌دهند

و چون عهدی می‌بندند بدان وفا می‌کنند

و کسانی اند که در بینوایی و بیماری و به هنگام جنگ استقامت می‌ورزند

اینان صادقین اند و اینان پرهیزگارانند (متقون). « (۲:۱۷۷)

فرامین مرتبط با پرهیزگاران فراتر از انجام ساده عمل صالح رفته و به حوزه‌ی اجرای تمامی احکام خداوند وارد می‌شود

(۱۵۱-۱۵۳: ۶ - این افراد از احکام ابتدایی مورد نیاز برای انجام ساده عمل صالح گذشته اند).

پرهیزگاران همچنین به عوامل جدیدی نیاز دارند تا به آنان در تحصیل سفر خود کمک کنند مانند:

پرستش (صلاة) را بصورت مرتب به جای آورده و کتاب الهی را در طول آن می‌خوانند - ۴:۱۰۳

برای تطهیر خود مالشان را می‌بخشند - ۲:۱۷۷

روزه را به مدتی خاص برای تمرین استقامت به جای می‌آورند (صیام) - ۲:۱۸۳

نتیجه گیری:

پیروان کتابی که از طریق رسولان نازل شده است دیگر تسلیم امر شده / مسلمین نیستند بلکه به مرحله‌ی پیشرفته‌ی باایمان بودن / مؤمنین رسیده اند.

آنچه در جوامع امروزی ما به کج راهه رفته این است که تمامی مردم به اعمالی ترغیب می‌شوند که گمان دارند بایستی تسلیم امر شدگان به جای بیاورند در حالی که آنان برای ایمان داران تجویز شده اند. این کار مثل این است که به فردی مبتدی یک «F-۱۵» را بدهید درحالی که به یک «سسنا» نیاز دارد!

هیچ فردی نمی‌تواند ارزش صلاه و نماز را احساس یا درک کند مگر اینکه دو راه آ (یک خدا و ب) عمل صالح را طی کرده باشد. تنها زمانی که چنین فردی به یقین می‌رسد می‌تواند ادامه داده، به رتبه‌ی بالاتر ایمان داشتن به رسول رسیده و احکام پرهیزگاران / اهل تقوا را در زندگیش پیاده کند.

صلوات فرستادن و تشهد خواندن

یکی از چالش برانگیزترین مقولات برای فردی که باور دارد یک دین و خط مشی واحد از سوی خالق هستی به آدمیان ابلاغ شده، توجیه تفاوت‌های بنیادین موجود در ادیان گوناگون کنونی است. این امر که چگونه و بر چه اساسی می‌توان آن دین ارائه شده را بازشناخت و مرزهایش را با دین‌های رایج امروزی مشخص کرد، دغدغه هر ذهن جستجوگری است. اگر خوب بنگریم، شکست در حل این مسأله و نرسیدن به نتیجه‌ایی قابل قبول به معنای پذیرش شق باقی مانده دیگر است، یعنی: هر اجتماعی به فراخور باورهای منطقه‌ایی خود یک الگوی خاص را ابداع و در پیش گرفته است. ناگفته پیداست که چنین باوری پایه‌های توحید و به طبع آن تمامی ارکان دینی را متزلزل و حتی نفی خواهد کرد: چگونه می‌توان به آسمان اعتمادی داشت وقتی که چندین پیام آسمانی متفاوت در زمین جاری باشد؟

برای راهیابی به حقیقت امر کافی است که ما مستقیماً و تنها به سراغ متون معروف آسمانی برویم که در آنها دخل و تصرف ناچیزی انجام شده است، آنگاه با استفاده از ترازوی عقل و همچنین سنجش محتوای این متون با آنچه امروزه بر آن برچسب دین و مذهب نهاده‌اند به قضاوت درستی از این مبحث دست یابیم. در نهایت بایستی در مقابل ما - که به یک برنامه واحد معتقدیم - تنها یک دین ثابت و مشخص باقی بماند و انبوهی از ادیان و مذاهب مختلف که از آن چیزی کاسته یا بر آن افزوده‌اند.

در این مقاله به سراغ دو مبحث کاملاً پذیرفته شده و تثبیت یافته در اسلام رایج امروزی یعنی «صلوات فرستادن» و «تشهد خواندن» می‌رویم تا دریابیم آیا این مقولات که مشخصه اسلام بوده و در ادیان دیگر دیده نمی‌شوند در چهارچوب دین الهی قرار دارند یا وصله‌ایی هستند که بعدها بر قامت دین دوخته شده‌اند.

صلوات فرستادن

عقیده رایج بر این است که صلوات فرستادن بر مبنای این آیه شکل گرفته است:

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (احزاب: ۵۶)

قبل از بررسی این آیه و پی بردن به چند و چون آن لازم است که لحظه‌ای درنگ کرده و از خود بپرسیم، منظور یک مسلمان از ادای صلوات و گفتن «اللهم صلی علی محمد و آل محمد» چیست؟

تحسین و تمجید از محمد نبی است؟ آیا با گفتن چنین جمله ای قصد داریم درجات او را در بهشت بالا ببریم؟ یا نکند به خدا سفارش می کنیم بیشتر هوای این رسول خود را داشته باشد یا ... اصلاً کسی می تواند معنای این عبارت را بخوبی بازگو کند؟

هنگامی که به دنبال فلسفه و چرایی بیان چنین عبارتی روان می شویم با مطالبی از این دست رو به رو می شویم:

صلوات نشانه محبت به حبیب خداست. صلوات باعث تقرب به خدا و رسول خدا می شود. صلوات موجب شفاعت است. با صلوات حاجات برآورده می شود. صلوات باعث آمرزش گناهان می شود. صلوات موجب عافیت و شفای امراض می شود. صلوات حافظه را تقویت می کند. صلوات موجب توانگری است. صلوات موجب روشنایی قبر و قیامت است. صلوات باعث تشریف فرمایی پیامبر به موقع مرگ است. صلوات نور صراط است. صلوات باعث نجات از آتش جهنم و داخل شدن در بهشت است.

معنای صلوات

صلوات در لغت به معنی «دعاست» و نماز را به جهت این که شامل دعا می شود «صلاة» می گویند.

اما صلوات در میان عرف مردم شامل دو چیز می شود:

معنای اول: سلام و درود بی کران خداوند و فرشتگان و کسانی که ایمان به رسول خدا آوردند، به جهت عظمت، مقام و منزلت آن حضرت صلوات بر محمد (صلی الله علیه و آله) و آلش می فرستند.

معنای دوم: صلوات به معنای نماز است.

عده ای هم صلوات پروردگار عالم را به پنج معنی تقسیم می کنند: (۱) به معنای رحمت (۲) به معنای مغفرت (۳) به معنای شفاء (۴) به معنای تزکیه (۵) به معنای کرامت

معنای حروف صلوات از دیدگاه علمای دین

بعضی از علمای دین حروف صلوات را به معنای خاصی به کار برده اند که عبارتند از:

«صاد» در صلوات از «صمد» است که از اسماء خداوند است.

«لام» در صلوات از «لطیف» است که از اسماء خداوند است.

«واو» در صلوات از «واحد» است که از اسماء خداوند است.

«هاء» در صلوات از «هادی» است که از اسماء خداوند عالم است.

فضایل صلوات در روایات

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«هر کس صد بار بر محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) صلوات بفرستد، خداوند صد حاجت او را برآورده می‌سازد.»

حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«هیچ دعایی به آسمان نمی‌رسد مگر این که دعا کننده بر محمد و آل او صلوات بفرستد.»

منبع: کتاب خواص شگفت انگیز صلوات

مطالب اغراق آمیزی از این دست پیرامون صلوات بسیار است (برای نمونه دیگری رجوع کنید به خواص صلوات فرستادن) که از هیچ تأیید و پشتوانه الهی برخوردار نبوده، به روشن شدن موضوع کمکی نمی‌کنند. سؤال دیگری که می‌توان در اینجا پرسید این است که این عبارت کجا و چه هنگام (در جامعه ما) به زبان رانده می‌شود؟ پاسخ بسیار قابل توجه است: بعد از قرائت قرآن - برای سلامتی شخص یا اشخاصی خاص - برای پایان دادن به بحث و مشاجره پیش آمده - وقتی برق می‌آید و لامپ‌ها روشن می‌شود! و غیره. توجه به این نکته که هم معنا و هم کاربرد این عبارت خالی از اشکال نیست، هر ذهن پویایی را وادار می‌کند تا به تحقیق و تفحص بیشتری در این موضوع بپردازد. به آیه مورد بحث یعنی ۳۳:۵۶ بازگشته و با دید مرسوم آن را ارزیابی می‌کنیم: «خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می‌فرستند ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او صلوات بفرستید و سلام کنید، سلامی نیکو»

اولین نکته در اینجا است که اگر همین معنا درست باشد، عبارت «اللهم صلی علی محمد و آل محمد» دو اشکال خواهد داشت. نخست اینکه مؤمنین بایستی خود صلوات بفرستند نه اینکه از خداوند بخواهند صلوات بفرستد (طبق آیه خدا و فرشتگان اینکار را انجام می‌دهند دیگر نیازی به درخواست کسی نیست) کلمه «اللهم» اضافه است. دوم اینکه فقط سفارش صلوات بر محمد نبی شده نه آل او.

بماند که اهل تشیع عبارت «و عجل فرجه» را نیز در انتها اضافه کرده‌اند و چون در این عبارت فقط نامی از محمد نبی برده شده است به اشتباه فرج نه مهدی موعود که محمد نبی را از خداوند خواستارند. پس طبق استدلال خود مذهب‌یون این دو وصله آخر از آنجا که هیچ رد و نشانی در آیه مورد بحث ندارند، هیچ توجیه و دلیلی نداشته، آشکارا الصاقی است که خود بر سفارش خداوند اضافه کرده‌اند.

به تحلیل آیه پردازیم. از آنجایی که در این آیه با یک موازنه رو به رو هستیم (خدا و فرشتگان عملی را انجام می‌دهند پس حکم است مومنان هم همان عمل را انجام بدهند)، اگر مراد از حکم ذکر شده «صلو علی نبی» همان صلوات فرستادن ما باشد پس قاعدتا خدا و فرشتگان هم مرتبا در این هزار و چهارصد سال مشغول بیان عبارت «اللهم صلی علی محمد» بوده‌اند. قبول چنین امری با عقل سلیم سازگار نیست. مسأله تمجید یا بالابردن درجات و بخشش گناهان هم نمی‌تواند در میان باشد چراکه بر اساس آیات ۲-۱:۴۸ «برایت پیروزی بزرگی فراهم ساختیم. * به موجب آن الله گناهان گذشته و آینده‌ات را بخشیده...» تمام گناهان رسول بخشیده شده و او به بالاترین درجات ممکن رسیده است، دیگر نیازی به وساطت و درخواست ما از خداوند ندارد. اینجاست که باید معنای حقیقی آیه را روشن کنیم. برای اینکار رجوع به قرآن و جستجوی عبارات مشابه یاری دهنده خواهد بود:

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۗ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا (احزاب: ۴۳)
 «او (یصلی علیکم) و ملائکاش، تا شما را از ظلمات به سوی نور خارج کند. الله- با مؤمنان رحیم است.» (۳۳:۴۳)

أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (بقره: ۱۵۷)

«بر اینان (صلوات) از جانب پرورده‌شان و رحمتی است. اینان هدایت یافتگان‌اند.» (۲:۱۵۷)

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ ۗ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (توبه: ۱۰۳)

«از اموالشان صدقه بگیر تا پاک و تصفیه شده باشند و (صل علیهم). همانا (صلوات) تو مایه قوت قلب است و الله شنوای واقف به همه چیز.» (۹:۱۰۳)

با توجه به نمونه‌های ذکر شده می‌بینیم که عمل «یصلی» توسط خداوند برای مومنان هم صورت می‌پذیرد یا اینکه به خود رسول هم امر شده چنین کاری برای مومنان انجام دهد. آیا منطقی است که بپنداریم نبی یا بالاتر از او، خداوند به تکرار عبارت: «اللهم صلی علی فلان و بهمان» نشست‌ه باشد؟ گذشته از این، چگونه مفسرین گفته‌اند که این عبارت به معنای عزت و احترام گذاشتن و تنها مختص محمد نبی است؟!

با ارزیابی دیگر آیات نازل شده، درمی‌یابیم یکی از معادل مناسبی که می‌توان برای عمل «صلی علی النبی» در قرآن یافت که بصورت یکسان هم از جانب خداوند و هم فرشتگان و نیز مومنان صورت گرفته باشد «یاری و حمایت کردن از رسول» است. در زیر به آیاتی چند که مؤید این مطلب اند اشاره می‌کنیم:

خداوند به کمک و یاری رسول خود می‌آید:

«برایت پیروزی بزرگی فراهم ساختیم. * به موجب آن الله گناهان گذشته و آینده‌ات را بخشیده و نعمتش را بر تو تمام کرده است و تو را به صراط مستقیم هدایت نموده است. * الله- با حمایت بی‌دریغاش به تو یاری می‌کند.» (۳-۱:۴۸)

فرشتگان به یاری رسول و مومنان می‌آیند:

«پرورده شما با سه هزار ملائکه که (برای حمایت از شما) نازل می‌شوند شما را یاری می‌کند.» (۳:۱۲۴)

مومنان به رسول خدا یاری می‌کنند:

«برای نیازمندان مهاجری است که بخاطر فضل و رضای الله از سرزمین خود بیرون رفته‌اند و دارایی خود را از دست داده‌اند و بخاطر اینکه الله و رسولش را یاری داده‌اند. آنان افرادی صادق‌اند.» (۵۹:۸)

«اگر به یاری او نروید، الله از او حمایت می‌کند. از همین رو بود که وقتی کافران او را از شهر بیرون کرده بودند و او یکی از دو فرد داخل غار بود به همراهش گفت: غمگین نباش، الله با ما ست. پس الله- آرامش و امنیتی را نصیب او کرد و با لشگریانی که دیده نمی‌شدند یاری اش داد.» (۹:۴۰)

در نتیجه از محتوای آیات قرآن چنین برداشت می‌شود که خداوند در مورد رسولش به مومنان دستور داده که: - به او ایمان داشته باشند - از او حمایت و پشتیبانی کنند و - از آنچه ابلاغ می‌کند (قرآن) پیروی و اطاعت کنند. آیه ۵۶:۳۳ حکم به حمایت و پشتیبانی کردن از نبی خداوند می‌دهد نه صلوات فرستادن که نه معنا و مفهوم خاصی دارد و نه می‌توان فایده‌ایی برای آن متصور بود. نباید از ذهن دور داشت که در آیه ۲:۱۳۶ به ما مسلمین هم تذکر داده شده که نیابستی بین رسولان خداوند هیچ تمایز و تفاوتی قائل نشویم. تجلیل و بزرگ انگاری یک رسول خاص عدول از توصیه‌های ابلاغ شده به ما بوده و تنها باعث می‌شود بین یکتاپرستان و پیروان وحی الهی شکاف چند دستگی ایجاد شود. «او (یصلی علیکم) از شما حمایت می‌کند و ملائک‌اش تا شما را از ظلمات به سوی نور خارج کند. الله با مؤمنان رحیم است.» (۳۳:۴۳)

«الله و ملائک (یصلون علی نبی) از نبی حمایت و پشتیبانی می‌کنند، ای ایمان آوردگان (صلو علیه) از او پشتیبانی کنید و (سلمو تسلیم) او را بعنوان رسول قبول داشته و مطیع اش باشید.» (۳۳:۵۶)

تشهد خواندن

همانگونه که می‌دانیم تشهد نیز همچون صلوات جایگاه ویژه‌ای در سنت اسلامی دارد: بدون ذکر آن نماز مورد قبول واقع نشده و باور رایج بر این است که تا کسی به زبان نگوید «اشهد ان لا اله الا الله- و اشهد ان محمد رسول الله» مسلمان محسوب نمی‌شود. اما آیا تاکنون از خود پرسیده‌ایم که مبنای چنین عقیده‌ایی چیست و آیا ردی از آن در متون مقدس (و به خصوص قرآن) دیده می‌شود یا خیر؟ مقبول و پذیرفته بودن یک اصل توسط آحاد یک جامعه، به خصوص در مسایل دینی، هیچ‌گاه نمی‌تواند به معنای تأیید و درست بودن آن باشد. ما بنابه توصیه آمده در آیه ۱۷:۳۶ «از آنچه بدان آگاهی نداری پیروی مکن چراکه گوش و چشم و دل همه مسئولند.» بایستی خود اهل تحقیق بوده و کورکورانه هر چیزی را نپذیریم، مقولات تثبیت شده‌ایی همچون «تشهد خواندن» نیز از این قاعده مستثنا نیستند.

هنگام جستجو و ریشه‌یابی تشهد به داستانی از ابوهریره می‌رسیم با چنین مضمونی:

روزی ابوهریره به میان مردم رفت و به آنان گفت که رسول او را مامور کرده که بیاید و از مردم بخواهد که تشهد بخوانند: «اشهد ان لا اله الا الله- و اشهد ان محمد رسول الله-» در روایت دیگری «محمد عبده و رسوله». اولین فردی که ابوهریره به نزدش رفت تا تشهد بخواند عمر (خلیفه دوم) بود. هنگامی که عمر آن را شنید بی درنگ مثنی بر سینه ابوهریره وارد کرد و او را به زمین انداخت. بعد پایش را بر گردن ابوهریره قرار داد و از او پرسید چطور جرأت کرده چنین سخن کفرآمیزی را به زبان بیاورد. ابوهریره [که بر اساس احادیث چندین بار در طول عمر خود از عمر کتک خورده است] فغان برآورده و نام رسول را بعنوان پشتیبان خود به زبان راند. هنگامی که بار دیگر عمر به او معترض شد، ابوهریره یک جفت کفش چرمی از جیب خود بیرون کشید و آن را به عمر نشان داد. به او گفت که کفش‌ها را نبی بعنوان مدرک و نشانه‌ایی بر گفته‌اش به او داده است. با شناختن کفش‌ها عمر آرام گرفت، همه شادمانه شروع به تشهد خواندن کردند.

مشکاة المصابیح، جلد اول، بخش ۱ شماره ۲۷ (روایات مشابهی را نیز می‌توان در جامع ترمذی یافت)

ناگفته پیداست که از جهات مختلفی می‌توان صحت و سقم این حدیث را زیر سؤال برد، برای نمونه: - چرا رسول خود مستقیماً چنین موضوع مهمی را ابلاغ نکرده است؟ - چرا عمر باید از چنین سخنی خشمگین شده و گوینده را ضرب و شتم کند؟ - با توجه به آیه ۵:۵۴، مومنان با یکدیگر مهربان بوده

و با غیرمومنان سرسخت اند، چگونه است که صحابه‌ای دست بر روی صحابه‌ی دیگر بلند کرده است؟ - از نظر عقلی ارائه کفش رسول (یا هر شی دیگری متعلق به او) چگونه می‌تواند گواهی بر صحت گفته شخص باشد؟ - و مهم‌تر از همه، اصلاً این ابوهیریه (اسم مستعار به معنی «پدر گریه») کیست؟ رجوع به آیات قرآن در این رابطه، ما را با چشم انداز دیگری آشنا می‌سازد:

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ (المنافقون: ۱)

«هنگامی که منافقان نزد تو می‌آیند، گویند: ما شهادت می‌دهیم که تو رسول خدایی. الله می‌داند که تو رسول او هستی، و الله گواهی می‌دهد که منافقان دروغ‌گویند.» (۶۳:۱)

این اولین آیه سوره «المنافقون» است و طبق گواهی آن بیان قسم دوم تشهدی که ما ملاک مسلمانی می‌دانیم (اشهد ان محمد رسول الله) در زمان نبی، حربه‌ایی بوده است که بعضی از منافقین سعی داشته‌اند با توسل به آن خود را مؤمن نشان دهند. هیچکدام از رسولان الهی به گواهی و شهادت مردمان زمانه خود مبنی بر فرستاده‌ی خدا بودنشان نیازمند نبوده و به آن دلگرمی نداشته‌اند، چنانچه در قرآن می‌خوانیم:

«... تو را بعنوان رسول به میان مردم فرستادیم و شهادت الله در اینباره کافی است.» (۴:۷۹)

هنگامی که خود خداوند به رسول بودن شخصی که برگزیده شهادت می‌دهد دیگر چه نیازی به شهادت و گواهی انسان‌ها یا حتی فرشتگان است؟

«الله به آنچه بر تو نازل کرده شهادت می‌دهد. آن را به علمش نازل کرده است و ملائک او شهادت می‌دهند هر چند شهادت الله کافی است.» (۴:۱۶۶)

پس از فحوای آیات قرآن چنین استنباط می‌شود که در زمان محمد نبی، مردم نه تنها به بیان آنچه تشهد می‌نامیم ترغیب نمی‌شدند بلکه بیان آن بدون کاربرد و بیشتر عملی منافقانه محسوب می‌شده است. حال اینکه چگونه عبارتی که بنابه آیه ۶۳:۱ نشانگر نفاق است تا ایمان توانسته تا بدانجا در جامعه مذهبی امروزی ما پذیرفته شود که مسلمانی را در گرو بیان آن می‌یابیم، مسئله‌ای است که دقت در آن چگونگی شکل‌گیری فرقه‌ها و انحراف از دین ابلاغی را آشکار می‌سازد. پس برخلاف باور مرسوم، تشهد خواندن هیچ جایگاه خاصی در دین الهی نداشته و بعدها توسط علمای اسلامی به پیکره آن اضافه شده است. در این میان تنها یک مسأله باقی می‌ماند: اگر تشهد را کنار بگذاریم، آیا بیانی برای اقرار و اعتراف به اینکه فردی دین راستین را پذیرفته و از کیش غیرالهی خود بازگشته وجود دارد؟ به عبارت دیگر آیا جایگزینی برای تشهد می‌توان سراغ گرفت؟ با تفحص در قرآن درمی‌یابیم که جواب به این سؤال مثبت است. نمونه زیبا و قابل توجهی از تغییر کیش را

می‌توانیم در داستان ملکه سبا بخوانیم. هنگامی که او به حقانیت پیام سلیمان پی برده و از آئین خود بازگشت، اینگونه زبان به اقرار آن گشود:

قَالَتْ رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (نمل: ۴۴)
«... گفت ای پرورده‌ام، من به خود ستم کردم. همراه با سلیمان تسلیم الله- پرورده عالمیان‌ام.»
(۲۷:۴۴)

«اسلمت لرب العالمين» عبارتی است که از محمد نبی نیز خواسته شده تا به زبان بیاورد، خصوصاً هنگامی که با پیروان دیگر مذاهب به بحث می‌پرداخته است:
«اگر به بحث و مجادله برخواستند بگو: من کاملاً تسلیم شده‌ام و هرکسی که از من تبعیت کند...» (۳:۲۰)

«بگو: من نهی شده‌ام کسانی را بپرستم که شما جز الله- فرا می‌خوانید، چراکه دلایل روشنی از پرورده‌ام دریافت کرده‌ام و دستور دارم تسلیم پرورده عالمیان باشم.» (۴۰:۶۶)

و نه تنها به محمد نبی بلکه به ابراهیم خلیل الله، عیسی بن مریم، موسی کلیم الله- و در کل تمامی رسولان الهی (و پیروانشان) سفارش شده، خود را تسلیم شده خداوند بخوانند:
«دین و آئین چه کسی بهتر است از آنکه خود را تسلیم الله- کند، نیکوکار بوده و از آیین ابراهیم یکتاپرست پیروی کند؟» (۴:۱۲۵)

«هنگامی که پرورده‌اش به او (ابراهیم) گفت تسلیم باش گفت تسلیم پرورده عالمیانم (اسلمت لرب العالمين)» (۲:۱۳۱)

«و ابراهیم فرزندان را وصیت کرد و همچنین یعقوب که: ای فرزندان من الله دین حق را برای شما برگزیده پس جز تسلیم شده‌ام از دنیا نروید.» (۲:۱۳۲)

«هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید حاضر بودید؟ هنگامی که به فرزندان گفت بعد از من چه چیز را می‌پرستید، گفتند خدای تو و خدای اجداد ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، خدای واحد و ما تسلیم شده‌ام هستیم.» (۲:۱۳۳)

«... بگو هدایت الله هدایت حقیقی است و به ما دستور داده شده که تسلیم پرورده عالمیان باشیم.»
(امرنا لنسلم لرب العالمين)» (۶:۷۱)

سخن آخر:

هریک از ما بعنوان کسی که به یک خدا و یک دین ابلاغی معتقد است بایستی با زوایای ادیان

مختلفی که امروزه فقط خود را دین راستین و الهی معرفی می‌کنند آشنایی داشته و در برابر انبوه تفاوت‌های موجود در آنها دید مناسبی داشته باشیم. مهم‌تر از همه بتوانیم به دور از تعصب و کج‌اندیشی از دایره باورهای امروزی خود بیرون آمده و آنچه را که در حقیقت دین و خط مشی نازل شده است باز یابیم. چنانچه که دیدیم حتی در پذیرفته‌ترین و مورد قبول‌ترین مباحث در حوزه دینی ما مانند صلوات فرستادن و تشهد خواندن نیز می‌توان مغایرت‌هایی با زوایای دین الهی پیدا کرد. برای راهیابی به حقیقت امر کافی است که ما با ترازوی عقل و خطوط بیان شده در متون مقدس (به همان صورتی که در این مقاله شاهد بودیم) به سراغ موارد ریز و درشتی برویم که بر آن مهر و تأیید الهی نهاده‌اند، بدین شکل عیار هر چیزی بخوبی برایمان مشخص شده و به دین و خط‌مشی راستین نزدیک‌تر می‌شویم.

پیرامون دین / سیستم

بخش اول: کج فهمی در معنا^۱

کلمه‌ی «دین» چه چیزی را در ذهن شما تداعی می‌کند؟ تقریباً همه‌ی ما دین را مساوی با «ایمان و عقیده» در نظر می‌گیریم و از این زاویه، دین برای عده‌ای به معنای حکمی الزامی و اجباری است، برای عده‌ای امید واهی دادن به تنگ‌دستان و برای عده‌ای هم اصول و سنتی دیرینه که از پدران خود به ارث برده ایم و... این نظرات تا زمانی درست می‌نماید که ما قرآن را کناری نهاده باشیم و به آن بی‌توجهی کنیم، چراکه دین در قرآن به مقوله‌ی کاملاً متفاوتی بازمی‌گردد. به نظر شما دین مجموعه‌ای از احکام و مراسم مذهبی است که بایستی به جای آورده شوند؟ اگر جوابتان مثبت است توصیه می‌کنم این مقاله را بخوبی بخوانید تا افق‌های تازه‌ای پیش رویتان آشکار شود.

اول از همه به سراغ قرآن می‌رویم و به درک معنای درست دین می‌نشینیم:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ۗ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ۗ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (آل عمران: ۱۹)

«تنها دین نزد الله اسلام است. آنانی که از کتاب بهره ای برده‌اند در آن اختلاف نورزیدند مگر بعد از اینکه به آن آگاهی یافتند و از روی حسد چنین کردند. برای اینان که به آیات الله کافر شدند خداوند سریع الحساب است.» (۳:۱۹)

اگر ما دین را مساوی با ایمان و عقیده (مذهب) در نظر بگیریم معنای این آیه چنین می‌شود که دیگر ادیان منسوخ شده و ما بایستی از دینی به نام «اسلام» پیروی کنیم. اگر چنین است پس با آیاتی از این قبیل باید چه کنیم؟

«کتاب را به حق بر تو نازل کرده ایم، کتب‌هایی که در دستانت است تصدیق کننده‌ی آن اند و گواهی اش. پس به آنچه الله نازل کرده بینشان حکم کن و از هواهای نفسانی شان پیروی مکن تا تو را از حق منحرف کنند. برای هر یک از شما شریعت و آیینی مقرر داشته‌ایم و اگر اراده‌ی الله بر این بود شما را امتی واحد می‌ساخت اما متفاوت اید تا شما را به آنچه ارزانی داشته بیازماید پس در کارهای خیر بر یکدیگر پیشی بگیرید. رجوع همگی‌تان به سوی الله است و شما را درباره آنچه اختلاف داشتید آگاه

۱- مطالب بخش اول برگرفته از این منبع اند: <http://free-minds.org/religion>

می‌سازد.» (۵:۴۸)

«برای هر ملتی مناسک و شریعتی قرار دادیم تا به سبب رزقی که از چهارپایان بدانان داده شده به ذکر نام الله بپردازند. خدای شما یکتاست پس در برابر او تسلیم باشید. به تواضع کننده‌گان بشارت ده.» (۲۲:۳۴)

اگر دین را مساوی با مرام و عقیده در نظر بگیریم با این سوره کافرون و آیه فصل الختامش چه کنیم که می‌گوید: لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ. اگر رسول خدا در جواب کافران بگوید مذهب من به خودم مربوط است و مذهب شما هم به خودتان، آنوقت آن همه سوره و تلاش رسول برای ابلاغ مذهبش به همین کافران چه می‌شود؟ آیا نمی‌توان همین آیه را علم کرد و هر دهانی را که به قصد تبلیغ دین باز می‌شود به راحتی بست؟

«آیا دینی جز دین الله را می‌جوئید درحالی که آنچه در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه به فرمان او گردن نهاده‌اند و بازگشت همه چیز به سوی اوست؟» (۳:۸۳)

و اگر هرآنچه در آسمان‌ها و زمین است به دین او گردن نهاده‌اند، دیگر چه جای گفتگو باقی می‌ماند؟ «اوست کسی که رسولان را با هدایت فرستاد و دین حق، تا بر تمامی دین‌ها غالب کند هرچند مشرکان کراهت داشته باشند.» (۹:۳۳)

چگونه یک دین می‌تواند به دین‌های دیگر غلبه کند؟ آیا این سخن به این معناست که در این «اسلام» مثلاً اگر ما با دستان باز نماز بخوانیم به دین آنهایی که با دستان بسته نماز می‌خوانند غلبه خواهیم کرد؟ یا در این حالت وقتی ما صدقه می‌دهیم بر ادیان دیگر که آنان هم صدقه می‌دهند پیروز می‌شویم؟ مشخص است که یک جای کار می‌لنگد.

به آیه‌ی دیگری رجوع کنیم که ذکری از دین در خود دارد و ما را به فهم معنای آن نزدیک می‌کند:

«شمار ماه‌ها نزد الله ۱۲ ماه است. این قاعده‌ی الله است از زمانی که آسمان‌ها و زمین را آفرید. چهار ماه آن مقدس است. این دین کامل است...» (۹:۳۶)

چگونه است که ۱۲ ماه بعنوان دین کامل عنوان شده است؟ پس اگر ما ۱۴ یا ۱۰ ماه در سال داشته باشیم دین دیگری برگزیده‌ایم، چراکه گفته شده ۱۲ ماهه‌ی آن کامل است.

پس دین به چه معناست؟

حال که متوجه شدیم برداشت ما از دین با قرآن همخوانی ندارد و باعث کج فهمی می‌شود وقت آن رسیده که معنای درستش را در همین قرآن بیابیم.

داستان یوسف برای ما شاه کلیدی را در خود نهفته دارد:

قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ * قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ * قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ * قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ * فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (يوسف: ۷۶-۷۲)

«گفتند: جام پادشاه را گم کرده ایم. هرکس آن را بیاورد یک بار شتر سهم دارد. من ضامن آن ام. * گفتند: به خدا سوگند، شما که می دانید ما برای فساد در این سرزمین نیامده ایم و دزد نیستیم. * گفتند: جزای دزد چیست اگر دروغ گفته باشید؟ * گفتند: جام در بار هرکس پیدا شد، تاوانش خواهد بود و به شما تعلق دارد. ما چنین ظالمین را مجازات می کنیم * پس از بار دیگران شروع کرد تا به بار برادرش رسید و جام را از آن بیرون آورد. این تدبیر را به یوسف آموختیم، چراکه اگر به دین شاه عمل می کرد نمی توانست برادرش را نزد خود نگاه دارد و اگر الله اراده نمی کرد. درجات هرکسی را بخواهیم افزون می کنیم و بر فراز هر دانایی شخص عالم تری هست.» (۷۶-۷۲: ۱۲)

در اینجا می بینیم که از برادران یوسف پرسیده می شود قانون شما در مورد دزد چیست و چگونه با او برخورد می کنید. در ادامه و آیه ۷۶ داریم که اگر به دین فرعون در مورد دزد حکم می شد یوسف نمی توانست برادرش را نزد خود نگاه دارد. فرعون که دین مذهبی نداشته تا حکمش فرق کند بلکه منظور در اینجا سیستم و قوانین حکومتی اوست که حکم متفاوتی را برای دزدی دربرداشته است. پس در نتیجه: دین = سیستم و نظام

دین به یک سری اعتقادات و آیین عبادی محدود نمی شود بلکه سیستم یکپارچه ای است که تمامی مسایل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی انسان ها را در برمی گیرد. حالا از این زاویه به آیاتی نگاه کنید که کلمه ی دین در آنها بکار رفته است.

«برای شما همان سیستمی (دینی) را مقرر کرد که به نوح توصیه نمود و آنچه به تو وحی نمودیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم: سیستم را به اجرا درآورید و در آن اختلاف و چنددستگی ایجاد نکنید. آنچه بدان دعوت می کنی نزد مشرکین گران است. الله- هر که را بخواهد برمی گزیند و کسی را که به سوی او بازگردد هدایت می کند.» (۴۲: ۱۳)

پس از طرفی ما یک سیستم واحد الهی داریم که به تمامی انبیاء الهام شده و از طرف دیگر چندین نوع سیستم انسانی (سلطنتی، دیکتاتوری، کمونیستی، سوسیالیستی، جمهوری و...) که در زمان ها و کشورهای متفاوتی پیاده شده اند. خداوند خالق ماست و می داند چه سیستمی مناسب مخلوقش است

تا بتواند به بهترین شکلی از مواهب و پتانسیل‌هایی که به او داده شده استفاده کند. البته ما با اراده‌ی آزاد خلق شده‌ایم تا به اختیار خود این سیستم (دین) را برگزینیم یا هر سیستم دیگری را که فکر می‌کنیم جوابگوی نیازهایمان است به اجرا درآوریم. در اینجا بحث بر سر این نیست که ایمان و اعتقاد ما چیست بلکه بحث دینی است که خداوند بخاطر رحمت بیکرانیش در اختیار ما قرار داده و به تایید خودش کامل‌ترین سیستم است. مشکل ما اینجاست که قبول نداریم سیستمی که خداوند برایمان صادر کرده از سیستم‌هایی که خودمان طرح‌ریزی کرده‌ایم بهتر است.

از این زاویه اگر بنگریم آیات الهی رنگ و بوی تازه‌ای به خود می‌گیرند:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (الصف: ۹)
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا (سوره النصر: ۱۱۰)

پس «دین الله» سیستم کاملی است که نیازهای مادی و معنوی انسان‌ها را به خوبی برطرف کرده و بر سیستم‌های دیگر غالب است.

...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (المائدة: ۳)
«...امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما به کمال رساندم و اسلام را بعنوان دینتان برگزیدم.» (۳:۵)

از همین دریچه معنای اصطلاح «یوم الدین» نیز روشن‌تر می‌شود:

دوره‌ای که هیچ نفسی کوچکترین تملکی بر نفس دیگر ندارد و حکم و فرمان تنها از جانب خداوند است. دوره‌ای که تنها سیستم الهی ساری و جاری است. (۸۲:۱۹)

حال که به معنای دین پی بردیم تنها یک مطلب دیگر باقی می‌ماند: ساختار این سیستم به چه شکلی است و چگونه می‌توان این دین الهی را در زندگی مان پیاده کنیم؟ برای پی بردن به این مسئله لازم است که نخست به ساختار دین‌هایی که انسان‌ها طرح‌ریزی کرده‌اند نگاهی ویژه داشته باشیم.

بخش دوم: ساختار و شکل‌گیری ادیان بشری

تا اینجا دریافتیم که دین^[۱] و تعریف آن در قرآن محدود به ایمان و عقیده نیست بلکه تمامی قوانین و ساختار زندگی انسان‌ها را پوشش می‌دهد. به عبارت دیگر دین معادل سیستمی است که در

چهارچوب آن زندگی می‌کنیم. در این مقاله همه جا دین مساوی و معادل با سیستم در نظر گرفته شده است.

تمامی دین‌های بشری (چه دیکتاتوری باشد، چه سلطنتی، چه جمهوری یا مردمی) از ویژگی‌های مشابهی برخوردار اند. با خواندن این مقاله خواهید فهمید که آنچه باعث تفاوت اصلی و گوناگونی این ادیان شده است ایدئولوژی آنان و شیوهی برخورد و راهکاری است که در مقابل طبقات اجتماعی خود در پیش می‌گیرند. برخی از این ادیان مواردی را از دین الهی وام گرفته یا بصورت تحریف شده مورد استفاده قرار می‌دهند؛ برخی دیگر کاملاً به دین الهی بی‌اعتنا بوده و اصول متفاوتی را پی‌ریزی کرده‌اند. با این حال تمامی ادیانی که از آنها بعنوان دین‌های بشری یاد خواهیم کرد از نظر ساختار و شکل‌گیری از یک خط مشی واحد پیروی می‌کنند.

ساختار

ساختار دین‌های انسانی بر اساس قدرت است. این یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های مشترک بین تمامی ادیان بشری است. بدین معنی که هرکس قدرت بیشتری داشته باشد (که پول برجسته‌ترین نماد و مشخصه‌ی آن است) بالاتر از بقیه قرار می‌گیرد. از آنجایی که هر دینی بر اساس یک ایدئولوژی^[۲] و خط مشی خاصی شکل می‌گیرد، هرکسی که بیشتر خود را با این اصول و مبانی هماهنگ کند نیز به مراتب بالاتر (و از اینرو قدرت بیشتری) در جامعه‌ی خود دست می‌یابد. گاهی بین قدرت و ایدئولوژی کشمکش‌هایی به وجود می‌آید اما این برخوردها موقتی بوده و باعث تغییرات خاصی در ساختار دین نمی‌شوند. همین اعتبار قدرت و ایدئولوژی باعث می‌شود جامعه سلسله مراتبی بوده و از طبقات اجتماعی^[۳] مشخصی تشکیل شود. اگر تمامی دین‌های بشری را از نظر بگذرانیم خواهیم دید که از ساختاری هرمی برخوردار بوده و می‌توان آنها را به سه بخش کلی زیر تقسیم نمود:

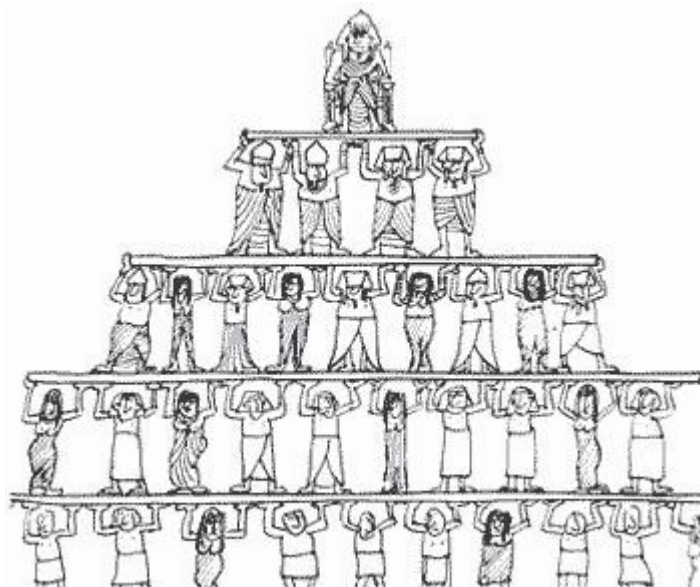
(۱) **بدنه‌ی بالای جامعه:** در بالای این هرم طبقه‌ی حاکم یا قدرتمندان جامعه قرار دارد. بودن این افراد در این مرتبه‌ی بالاتر بخاطر وجود ایدئولوژی است که ساختار دین را تشکیل داده است، از اینرو تمام هم و غم این افراد پایداری و استحکام این ایدئولوژی است تا از جایگاه خود به مرتبه‌ی پایین‌تری سقوط نکنند. پس مهم نیست که خود این افراد ایدئولوژی را قبول داشته یا آن را درست بدانند، برای بقا و ماندگاری خود در راس هرم بایستی کاری کنند که این ایدئولوژی ارزش و اعتبار خود را از دست ندهد. به همین دلیل درصد قابل توجهی از ثروت خود را که البته از بقیه اقلتر مردم اخذ کرده‌اند صرف تبلیغات و مبارزه با بقیه ایدئولوژی‌ها می‌کنند. اینان خود قدرت‌اند و به همین خاطر ورای هر قانونی قرار دارند که خود وضع کرده‌اند. همچنین برای بقای خود و از دست

ندادن قدرت مجبورند ایدئولوژی دینی‌شان را به بقیه اقشار جامعه تحمیل کنند. این طبقه یک صدم تا یک دهم کل جامعه را (بسته به ساختار دین) تشکیل می‌دهد.

۲) بدنه‌ی میانه جامعه: در میانه این هرم طبقه‌ی رابط یا اندیشه جامعه قرار دارد. این افراد قشر تحصیل کرده یا به اصطلاح اهل کتاب جامعه اند. اعضای بدنه‌ی میانه حکم شمشیر دو لبه را برای طبقه‌ی بالا ایفا می‌کنند: هم می‌توانند بدنه‌ی پایین جامعه را بیدار کنند تا اورنگ آنان را به زیر بکشند، هم اینکه بدنه‌ی پایین جامعه را برای قرن‌ها به خواب و خموشی وادار کنند. به همین دلیل برخورد با آنان «کج دار و مریز» است. از آنجا که هر ایدئولوژی در بطن خود دارای ضعف‌ها و نواقص بسیاری است می‌توان بر روی این نقاط ضعف انگشت گذاشته، خصوصیات مثبت یک ایدئولوژی دیگر را برجسته نمود و به این ترتیب زمینه را برای حذف یا تغییر دین حاکم مهیا کرد. این مطلبی است که بدنه‌ی میانه‌ی جامعه می‌تواند از آن آگاهی بیابد. افرادی که در طبقه‌ی پایین‌تر اند زندگی خود را همچون سرنوشتی مختوم پذیرفته و روحیه‌ی جستجو را در خود کشته اند، به همین دلیل اقشار طبقه میانه در معرض بازرسی و نظارت طبقه‌ی بالا قرار می‌گیرند، امری که برای طبقه‌ی پایین جامعه بی‌مورد و غیرضروری است. در راستای همین نظارت است که افراد این طبقه به استخدام در اداره و ارگان‌های دولتی ترغیب می‌شوند، بدین طریق می‌توان با اتخاذ سیاست «چماق و هویج» خطر بالقوه آنان را نیز تحت کنترل داشت. اعضای این طبقه تشنه‌ی قدرت اند و در آرزوی به دست آوردن موقعیت و مقام طبقه‌ی بالادست خود. در ورای شعارهای زیبایی همچون آزادی، برابری، حقوق بشر و... که اینان سر می‌دهند، خواست تملک اورنگ قدرت طنین انداز است. آنان قشر پایین جامعه را به حرکت درمی‌آورند تا خود را جایگزین طبقه‌ی حاکم کنند. اگر به این هدف نایل شوند آنگاه شعارهایشان رنگ باخته و ساختار طبقاتی نوینی را جایگزین قبلی می‌کنند که چه بسا بدتر از آن یک باشد. این طبقه یک چهارم تا یک سوم جامعه را تشکیل می‌دهد.

۳) بدنه‌ی پایین جامعه: در پایین این هرم طبقه‌ی رنجبر یا کارگر جامعه قرار دارد. این افراد در شغل‌های رده پایین و نیازمند به نیروی بازو (فیزیکی) حضور داشته و مشغول به فعالیت اند. می‌توان گفت قسمت موتورخانه‌ی جامعه را اینان می‌گردانند. بعلت دوری از اریکه‌ی قدرت و قبول اینکه هرگز به آن دست نخواهند یافت، سودهایی چون برابری و آزادی و نبود طبقات با ذهنیات اعضای این قشر عجین شده و براحتی تحت تأثیر چنین خواب و خیال‌هایی قرار می‌گیرند. اینان پرستندگان قدرت اند و از چشم انداز خود به هرکسی که قدرت را در دست داشته باشد (تفاوتی نمی‌کند چه کسی باشد) به چشم ارباب و خدای خود می‌نگرند. مشکلات و نابسامانی افرادی که در طبقه‌ی پایین اجتماع به سر می‌برند به مراتب بیشتر از کسانی است که در طبقات بالاتر جامعه اند، با این حال به دلیل نداشتن ارتباطی با قدرت، زندگی‌شان از آلودگی کمتری برخوردار بوده و آرمان‌های انسانی - اخلاقی، ارزش و منزلت خود را در میانشان از دست نداده است. افراد این طبقه اکثریت

جامعه را تشکیل می‌دهند اما اکثریتی خاموش اند. حتی کسانی که جزئی از این طبقه محسوب می‌شوند یا در میان آنان زندگی می‌کنند به این امر واقف نیستند. اما زمانی که مقام بلندبالایی یا صاحب قدرتی خود را به میان این طبقه می‌رساند همه در شگفت می‌شوند که این خیل عظیم از کجا ظاهر شده و چگونه چون براده‌های آهن جذب آن شخص می‌شوند.



ساختار دین را می‌توان از وسط با خطی عمودی به دو سوی چپ و راست نیز تقسیم نمود:

۱) جناح یا سوی راست دین: هرچه از مرکز هرم به سمت راست می‌رویم درجه همسویی و موافقت با آرمان‌های دین بیشتر می‌شود. در ساختار هر دینی عده‌ای به دلایل گوناگون و با درجات مختلف با آرمان‌های دین موافق بوده و در جهت تقویت آن گام برمی‌دارند. کسانی که در این سمت و سو قرار دارند حافظان ایدئولوژی محسوب می‌شوند.

۲) جناح یا سوی چپ دین: هرچه از مرکز هرم به سمت چپ می‌رویم درجه مخالفت و عناد با آرمان‌های دین بیشتر می‌شود. در ساختار هر دینی عده‌ای به دلایل گوناگون و با درجات مختلف با آرمان‌های دین مخالف بوده و در جهت ضعف آن گام برمی‌دارند. کسانی که در این سمت و سو قرار دارند دشمنان ایدئولوژی محسوب می‌شوند. همانطوری که بدون جناح راست ساختار هیچ دینی کامل نیست، بدون وجود جناح چپ نیز ساختار دین کامل نبوده و نمی‌تواند مدت مدیدی دوام بیاورد. پیدایش جناح چپ و مخالف، اجتناب‌ناپذیر و البته ضروری است. از اینرو بالادستانی که درصدد حذف یا برخورد شدید با این قشر برمی‌آیند در اصل به ساختار دین لطمه زده و سقوط خود را از آریکه قدرت تسریع می‌کنند.

در اینجا توجهی شما را به این مسئله جلب می‌کنم که ساختار عنوان شده برای دین‌های بشری در تمامی ساختارهای گروهی انسانی قابل مشاهده است. در احزاب، اداره‌ها، در کلاس درس، در یک تیم ورزشی و... بطور خلاصه در هر جایی که عده‌ای انسان برای هدف خاصی دور هم جمع می‌شوند با یک ساختار هرمی و روابط قدرت در آن رو به رو هستیم. اگر کمی دقت کنید متوجه می‌شوید که خود در ساختارهای بسیاری حضور داشته و (بسته به شرایط) خصوصیات طبقه و جناح خاصی را نیز به خود گرفته‌اید. چرا که این تقسیم بندی‌ها حکم ظرف را داشته و خصوصیات خود را به هرکسی که در آنها قرار داشته باشد دیکته می‌کنند. در نظر داشته باشید که ساختار هرمی در ذات خود بد نبوده و در واقع برای جمع‌های بشری شکل مؤثر دیگری قابل تصور نیست. این ساختار زمانی مشکل ساز می‌شود که فرد یا افراد حاکم در راس هرم، برای ماندگاری و از دست ندادن قدرت به قربانی کردن ارزش‌ها پرداخته یا کسانی را که زیرمجموعه‌ی آنان محسوب می‌شوند استثمار نموده و اندیشه‌ی خود را به بقیه افراد تحمیل می‌کنند.

حال که نقشه (blue print) دین‌های ساخته‌ی بشر را در اختیار داریم سخن گفتن از نحوه‌ی شکل‌گیری و زوال آنان آسان می‌شود.

شکل‌گیری

شکل‌گیری نخستین ساختار دینی در هر منطقه از زمین به نخستین کلونی‌ها و اجتماع انسان‌هایی چند، برای پیشبرد زندگی‌شان باز می‌گردد. اندیشه (آگاهی) است که مردم را به حرکت وامی‌دارد، از اینرو در دوران‌های خاصی و معمولاً بر اساس بی‌درایتی سکانداران بالادست دین، افرادی قد علم می‌کنند که از ساختار دیگری سخن گفته و به تبلیغ اصول دیگری می‌پردازند. سبب سرکشی و ساز مخالف این افراد که عمدتاً از نخبه‌گان طبقه‌ی دوم جامعه‌اند، نرسیدن به جایگاهی درخور و متناسب با روحیاتشان در ساختار اجتماع و در اختیار نداشتن قدرتی است که حق خود می‌دانند. اگر اکثریت مردم از شرایط زندگی راضی باشند، این افراد به گوشه‌ای رانده شده و صدایشان به جایی نمی‌رسد. اما اگر ساختار جامعه جوابگوی نیازهای چندی نباشد، مردم در اطراف این افراد حلقه زده و به اندیشه آنان گوش می‌دهند. با جمع شدن مردم و همسو شدن آگاهی‌ها، یک ساختار با قواعد و ایدئولوژی خاصی شکل می‌گیرد که در مقابل اصول جامعه‌ی مادر ایستاده و آن را زیر سؤال می‌برد. این هرم‌های کوچک که هریک به دلیلی به وجود آمده و خواسته‌های متفاوتی را دنبال می‌کنند، خود موجب می‌شوند در روند جامعه اصلی اختلالات بیشتری روی دهد. در نتیجه ضعف ایدئولوژی جامعه‌ی اصلی آشکارتر شده و اگر نخبه‌گان دین راهکاری ارائه ندهند، یک یا چند اندیشه‌ی متفاوت و مخالف با دین جامعه متولد می‌شوند (معمولاً راهکارهای موثر تغییر یا اصلاح قسمت‌هایی از اصول ساختاری دین

است و از آنجایی که هر تغییری باعث می‌شود منافع و قدرت عده‌ای از بالانشینان به خطر بیفتد، بسیاری از راهکارها عملی نشده یا باعث بدتر شدن اوضاع و درگیری‌های درون-قدرتی می‌شوند. هرچه این اندیشه‌های مخالف (ولو در عمل نتیجه‌ی بدتری را نسبت به اندیشه‌ی کنونی جامعه به همراه داشته باشند) قدرت بیشتری به دست بیاورند، مستحکم‌تر شده، مردم بیشتری را به سمت خود جذب می‌کنند. این روند مساوی با ضعف بیشتر در ساختار جامعه‌ی اصلی است. در اینجا جنگ ایدئولوژی‌ها (و حامیان آنها) آغاز می‌شود و ایدئولوژی (فرقی نمی‌کند چه چیز باشد) برنده نهایی است که انسان‌های بیشتری را به سمت خود جذب کند. در این کشمکش‌ها اگر ترازو به سمت یکی از ایدئولوژی‌های جدید سنگینی کند، دو حالت پیش می‌آید: یا به صورت نرم (آرام آرام) قشر نخبه‌ی ایدئولوژی جدید در طبقه‌ی میانه جامعه قدرت را به دست گرفته و جای خود را با بالادستان عوض می‌کنند. یا اینکه بصورت انفجاری (انقلابی) جایگزین شده و قشر طبقه‌ی اول را به مراتب پایین‌تر کشانده یا حتی از جامعه اخراج می‌کنند. بعد از این تغییرات و به دست گرفتن امور توسط نیروهای نخبه‌ی جدید، روزهای پر امید و آرزوهای دور و دراز به پایان رسیده، دین جدیدی شکل می‌گیرد که از ساختاری مشابه دین گذشته تبعیت می‌کند. البته با این تفاوت که بر تجربیاتش افزوده شده و سخت‌تر از ساختار قبلی درهم خواهد شکست. ایدئولوژی‌های هم‌سنگر دیروزی نیز که در تضعیف و سقوط ایدئولوژی جامعه مادر نقش موثری ایفا کرده بودند توسط نیروهای دین جدید شناسایی و نابود می‌شوند. این روند به «پاک‌سازی» معروف است و بدین شکل آن ایدئولوژی‌ها دیگر نمی‌توانند برای دین جدید خطرناک شوند. اکنون ساختار جامعه یک‌دست شده است. افراد طبقه‌ی پایین جامعه هم در این کشمکش‌ها بیش از دو طبقه‌ی دیگر لطمه دیده و خرج می‌شوند اما در پایان کار طرفی نبسته و در کل تغییر خاصی در زندگی‌شان حاصل نمی‌شود.

چرخ زمان می‌گردد و بار دیگر در دوره‌ی خاص دیگری ایدئولوژی دیگری در بطن جامعه متولد شده و به جنگ ساختار این دین برمی‌خیزد... و این چرخه‌ی معیوب بارها و بارها تکرار می‌شود... در بخش بعد به دینی خواهیم پرداخت که شکل جهش یافته و پیشرفته ادیان بشری است.

برخی از تعاریف:

[۱] دین: به هر سیستمی که برای زندگی جمعی انسان‌ها تعریف شود دین گفته می‌شود. دین در بردارنده‌ی ایدئولوژی و خط مشی تعیین شده‌ای برای پیشبرد اهداف خاصی است. معادل مناسب برای دین در ادبیات ما سیستم حکومتی است.

[۲] ایدئولوژی: ایدئولوژی نوعی خودآگاهی است. می‌توان ایدئولوژی را مجموعه‌ای از ایده‌ها و

قضایات‌های روشن و صریح و عموماً سازمان یافته‌ای در نظر گرفت که موقعیت یک گروه یا جامعه را توجیه و تفسیر می‌نماید. این سیستم با الهام و تاثیر پذیری شدید ارزش‌ها، جهت‌یابی معین و مشخصی را برای کنش‌های اجتماعی آن گروه یا جامعه ارائه می‌دهد. از اینرو بر اساس تعریف فوق، ایدئولوژی در درون فرهنگ به عنوان مجموعه‌ای کاملاً بهم پیوسته، هماهنگ و سازمان یافته از ادراکات و ارائه‌کننده نظرات محسوب می‌شود. به همین دلیل می‌توان از آن به عنوان یک سیستم نام برد. از طرف دیگر با در نظر گرفتن طبیعت و جوهر آن که تجلی بخش نظرات است، ایدئولوژی به عنوان ابزار کنش تاریخی نیز محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، ایدئولوژی بوسیله مبشرین و کسانی که سعی دارند اثراتی بر جریان تاریخی جامعه خود بگذارند، ارائه و اشاعه می‌یابد؛ و بدین ترتیب موجب تغییرات یا تحولاتی در جامعه می‌شود. [منبع]

[۳] طبقه‌ی اجتماعی: افرادی که از نظر معیشتی (اقتصادی) همچنین دانش و جهان بینی در یک سطح قرار داشته، آمال و آرزوهای مشابهی را در سر می‌پروراند به یک طبقه‌ی اجتماعی واحد تعلق دارند. یک جامعه را می‌توان به سه طبقه‌ی کلی بالا، میانه و پایین تقسیم کرد که هر یک خصوصیات مختص و متمایز خود را دارا هستند.

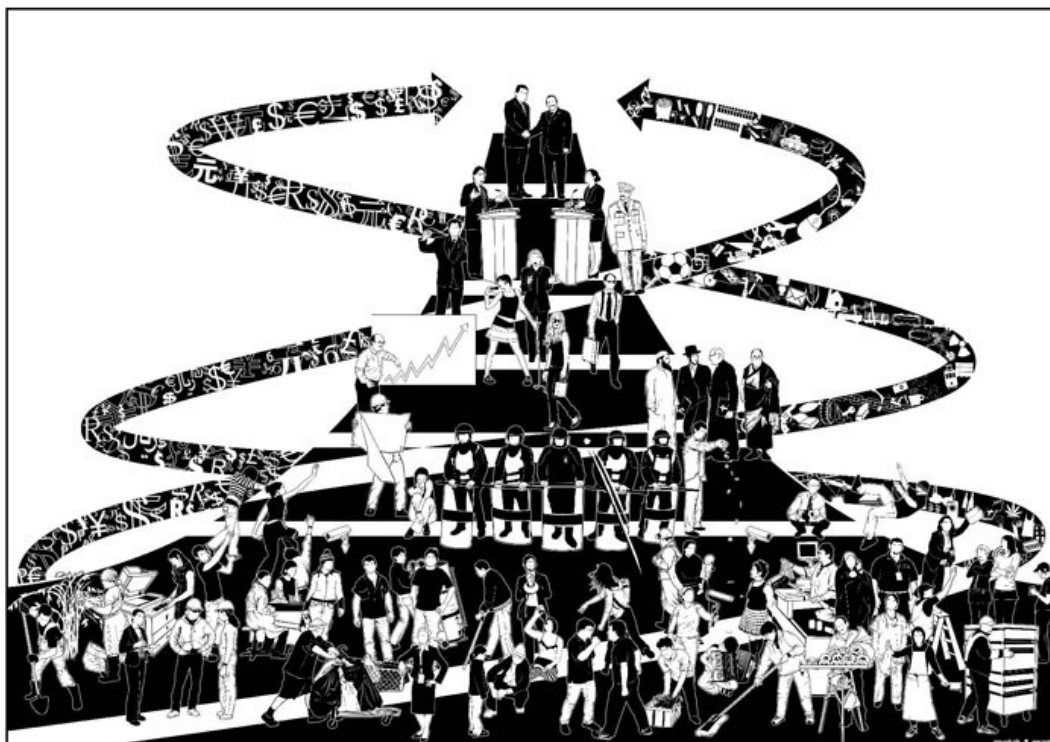
بخش سوم: طاغوت

برای یادآوری، نکات عنوان شده را به اختصار ذکر می‌کنیم:

- واژه‌ی دین در قرآن محدود به عقیده و ایمان نبوده بلکه به معنای سیستمی است که تمامی جوانب زندگی انسان‌ها را دربرمی‌گیرد.
- تمامی دین‌های بشری از ساختار مشابهی برخوردار اند.
- جوامع بشری از نظر اقتصادی - اجتماعی هر می بوده و به سه طبقه کلی بالا، میانه و پایین تقسیم می‌شوند.
- هر طبقه خصوصیات و ویژگی‌های متفاوتی داشته و یک جهان‌بینی خاص را بر اعضای خود تحمیل می‌کند.
- ساختار هر دینی بر پایه یک ایدئولوژی خاص شکل می‌گیرد.
- اعضای جامعه متناسب با نگرش خود به ایدئولوژی به دو جناح چپ و راست یا موافق و مخالف با درجات مختلف تقسیم می‌شوند.

- هر ایدئولوژی به دلیل ضعف درونی خود در برهه‌ای از زمان قدرت و پایداری خود را از دست داده و جای خود را به ایدئولوژی دیگری می‌دهد.

- هر دینی به دلیل تجاری که از شکست و سقوط دین قبل از خود (همچنین نمونه ادیان دیگر) به دست می‌آورد مکارتر شده و ریشه‌هایش را بیشتر در بطن جامعه فرو می‌برد.



«دانلود این تصویر در اندازه‌ی بزرگ»

حال که تا حد قابل قبولی با زیر و بم دین‌های بشری آشنا شدیم به نظر شما ممکن است آدمی به ساختار مستحکمی دست بیابد که زوال ناپذیر بوده و قدرت آن در دست عده‌ی خاصی (حداقل به مدت یک هزاره) باقی بماند؟ برای یافتن پاسخ تا انتهای این بخش با ما همراه باشید تا خود چنین سیستمی را (بر روی کاغذ البته) پیاده کنیم:

خب، اول از همه بیایید به سراغ جناح چپ (خطر بالقوه دین) رفته و تکلیفمان را با آن روشن کنیم. از طرفی طبق اطلاعات و بررسی‌ها به این نتیجه رسیدیم که وجود چنین بخشی در ساختار دین ما الزامی است پس حذف و برخورد شدید با اشخاصی که در این جناح قرار می‌گیرند لطمه زدن به خود دین محسوب می‌شود. از طرف دیگر ریشه دواندن و عرض اندام این جناح باعث تضعیف و زوال دین

است. برای بیرون رفت از این بن‌بست، مؤثرترین راهکار، تحت کنترل داشتن جناح چپ و حضور نمایندگان ما در آن خواهد بود. بدین صورت خط مشی و اطلاعاتی که صلاح می‌بینم به این جناح تزریق شده و به سمتی می‌روند که ما می‌خواهیم. پس تا آنجایی که امکان داشته باشد بایستی بر منابع اطلاعاتی (همچون کتاب، فیلم، اینترنت و...) نظارت کامل داشته باشیم. یک حسن دیگر چنین ترفندی این است که مهره‌های تأثیر گذار و برجسته نیز برایمان شناسایی شده و می‌توانیم در صورت لزوم آنان را از صحنه دور کرده یا حتی به کل حذف کنیم. این از جبهه‌ی چپ و مخالف دین ما. اما همه چیز به اینجا ختم نمی‌شود. برای اینکه ساختار دین ما سالیان دراز استحکام خود را از دست ندهد ترفندهای دیگری نیز لازم است. بعنوان مثال به مردم چنین القاء می‌کنیم که بالاترین مقام دین، در صورتی که تغییر ناپذیر است مانند شاه یا نخست وزیر، نمایشی بوده و قدرت در دستان رده‌های پایین‌تر (مانند رییس جمهور یا مجلس یا...) قرار دارد. بدین شکل تصویر مثبتی از شخص نخست در ذهن مردم نقش بسته و پیکان نارضایتی آنان متوجهی مقام‌های کم اهمیت‌تری می‌شود که البته به ظاهر تعویض می‌شوند. در ساختارهای گذشته یک شخص نماینده و اجرا کننده‌ی ایدئولوژی بود، به این ترتیب به زیر کشیدن آن شخص با سقوط دین مساوی می‌شد، خب ما باید از تاریخ درس بگیریم، درست است؟ پس اگر مردم تاب یک مقام نمایشی را هم نداشته باشند بایستی مقام اصلی و حاکم دین به پشت صحنه بخزد و مقام‌های به ظاهر بالا تغییر چهره بدهند، بدین شکل مردم به این امید واهی که با روی کار آمدن فرد یا حزب دیگری وضع تغییر خواهد کرد به ساحت مقام اصلی و به تبع آن ایدئولوژی کاری نخواهند داشت. فراموش نشود که همین مقام‌های نمایشی هم بایستی توسط افرادی پر شوند که ما تعیین و تایید کرده‌ایم تا خللی در روند ساختار ایجاد نشود. حال ساختار ما از مصونیت بیشتری برخوردار است اما تا رسیدن به استحکام مورد نظر فاصله‌ی بسیاری دارد. ساختارهای هر می‌چندی نیز بایستی در دین ما شکل گیرد.

مهمترین آنها **ساختار مذهبی** است. یعنی از آنجایی که سخنان خداوند می‌تواند انسان‌ها را از سلطه‌ی ما بیرون بکشد بایستی کاری کنیم که اثر خود را از دست بدهد. برای اینکار سلسله مراتبی را تعیین کرده و عده‌ای را به عنوان خبرگان و آگاهان به امور اعتقادی به مردم معرفی می‌کنیم. برای اینکه طبقه پایین جامعه هم جذب این افراد شوند برایشان درجات و سطوح مختلفی تعریف می‌کنیم. اینکار چندین مزیت دارد: - دین الهی به صورتی که ما می‌خواهیم و منافاتی با سلطه و سود ما ندارد در جامعه ریشه می‌دواند. - با اطلاعات غلط و انحرافات که در دین خدا به وجود می‌آوریم، مردم را به خواب فرو برده و آن را افیون توده‌ها می‌سازیم. - اگر هم شخص یا اشخاصی از دین حقیقی سخن به میان بیاورند با بی‌اعتنایی و بی‌مهری مردم روبه‌رو شده و سخنانشان برد چندانی نخواهد داشت. با توجه به قرآن ۱۷:۸۱ **بایستی کاری کنیم که صدای حق شنیده نشود آنگاه باطل ما پایدار باقی می‌ماند**، از همین رو با ساختار مذهبی که به راه می‌اندازیم دیگر فرد برای یافتن مسایل دینی و

اعتقادی به سراغ همسایه خود که ظاهری همانند او دارد نرفته بلکه به علمایی رجوع می‌کند که کسوت و ردای خود را از ما به عاریت گرفته‌اند. - دین الهی اگر کاملاً در قبضه‌ی ما باشد نه تنها قدرت خود را برای سرنگونی ساختار و ایدئولوژی دین ما از دست می‌دهد بلکه ابزار قدرتمندی برای مهار مردم هم می‌شود. توجه داشته باشید که در هر صورت اصول اعتقادی بایستی پله‌ای عقب‌تر از پایبندی به اصول ایدئولوژی باقی بماند چنانچه بعنوان مثال اگر در شروع مراسمی قرآنی خوانده می‌شود (توجه: تا زمانی که زبان مردم غیرعربی است و هیچ ترجمه‌ای هم از قرآن بیان نمی‌شود، خواندن یا نخواندنش تفاوتی نمی‌کند) به احترام سرود ملی بعد از آن است که مردم بایستی قیام کنند. آنچه از دین الهی که می‌تواند همچنان برای ما دردسر ساز شود حس پرستشی است که در نهاد همه انسان‌ها وجود دارد. برای خنثی نمودن این مورد هم می‌توانیم عشق به جنس مخالف را به جای آن تبلیغ و ترویج کنیم یا عشق به وطن یا قومیت یا حتی به مافوق خود را. برای اینکار کافی است که در تمامی سریال‌ها، فیلم‌ها، رمان‌ها و شعرها مضمون عشق را گنجانده و به بطن جامعه تزریق کنیم. البته هیچ یک به گرد صنعت موزیک و خدمتی که در این زمینه می‌تواند برای ما انجام بدهد نمی‌رسند. پس موافقید که کانال‌هایی ماهواره‌ای و با برد جهانی راه بیندازیم تا در آنها بیست و چهار ساعته کلیپ و شوهای پخش شود که مرد یا زنی با سوز و گداز در طلب عشق زن یا مرد دیگری ناله می‌کشد؟ - بلی. بطور خلاصه اگر بگوییم، اشاعه‌ی عشق در جامعه این حسن را دارد که چون هیچ‌گاه به پای پرستش خداوند نمی‌رسد، نیاز درونی و واقعی انسان‌ها را هم ارضاء نکرده، به هرکسی که قدم در این وادی بگذارد زخم‌هایی می‌زند و ناکامی‌هایی تحمیل می‌کند که تا آخر عمر بر روانش سنگینی کرده و قدرت پرستش و توجه به خداوند را هم از او سلب می‌کند، یعنی همان چیزی که ما در پی‌اش هستیم.

ساختار هر می دیگری که بایستی پی‌ریزی شود **دادگاه و دادگستری** است. به این ترتیب پست‌های کلیدی را می‌توان در این تشکیلات از آن خود کرده و نبض عدالت را در دست داشت. اهمیت این مسأله زمانی روشن می‌شود که بخواهیم مخالفان خود را به پای میز محاکمه‌ای کشانده و با عناوین و برچسب‌های مختلف محکوم کنیم. همچنین می‌توان هم‌دستان خود یا کسانی را که قدرتی داشته و برای گریز از حکم خود حاضر اند پول هنگفتی بپردازند با ظاهرسازی یا تقلب از خشم مردم و قانون برهانیم. هرچقدر قانون و نظام‌نامه دین ما هم به زبانی خاص و متمایز از زبان مردم نوشته شده باشد - به شکلی که مردم عادی نتوانند آن را بفهمند، بهتر است. به این صورت جبهه‌ی وکلا شکل می‌گیرد که در صورت لزوم به دردمان خواهند خورد. در کل هرچقدر نظام‌نامه‌ی ما مفصل‌تر و دارای بخش‌ها و تبصره‌های بیشتری باشد به سود ما بوده و مردم را از درک زوایای آن عاجز می‌سازد.

ستون محکم دیگری که به آن نیاز داریم **نیروهای مسلح** است. بدون داشتن بازویی فیزیکی اقتدار

ما کامل نخواهد بود. ارتش در انواع مختلف خود بهترین ابزاری است که می‌تواند دوام دین ما را تضمین کند، خشونت زبانی همه فهم است. در صورتی که تاکتیک‌های ما برای عقیم نمودن تحرکات مخالف با ساختار یا ایدئولوژی دین کارساز نباشد و مردم به اعتراض برخیزند، می‌توانیم با وارد کردن نیروهای مسلح‌مان به صحنه، حرف اول و آخر را زده و معترضین را به جای خود بنشانیم. فایده‌ی دیگر داشتن نیروهای مسلح این است که هر زمان اراده کنیم می‌توانیم با کشور دیگری وارد جنگ شده، انرژی مردمی را به تحلیل ببریم و مشکلات جامعه را به جنگ مرتبط سازیم. وجود یک دشمن و تهدید خارجی نیز باعث می‌شود اقشار مردم به سلطه‌ی ما گردن نهاده و در تحکیم آن بکوشند.

احتمالاً در اینجا ناباورانه از خود می‌پرسید در تمامی این ساختارها که خود مردم حضور داشته و بازیگر نقش‌های آن اند پس چگونه است که اینچنین در مقابل یکدیگر دیوار شده و خواسته‌های ما را عملی می‌کنند؟ جواب، تعلیم پذیر بودن آدمی است که در سرشت‌اش نهفته است. **ما به آدمیان یاد می‌دهیم به دنیا از چه زاویه‌ای نگاه کنند، چه آمال و آرزوهایی داشته باشند، چه چیز را بد و چه چیز را خوب ببینند، به چه معتقد باشند و برای چه چیز زندگی‌شان را هزینه کنند. ما نقش‌های مختلف را دیکته کرده و آنان هم مو به مو اجرایش می‌کنند.** تقسیم‌بندی و گروه‌گره کردن مردم از نظر جنسیت، سن، نژاد، فرهنگ، عقیده، تحصیلات و... در همین راستا است. ما آنان را از همدیگر بیگانه می‌کنیم و آنگاه در مقابل یکدیگر قرار می‌دهیم. ابزارهای متنوعی برای نیل به این هدف در اختیار ما است. **در واقع ما کارگردانان صحنه‌ی جامعه‌ایم** که به هر فردی نقش خاصی را تحمیل می‌کنیم. آدمیان حق انتخابی ندارند، یا آنطور که ما می‌خواهیم در جامعه ظاهر می‌شوند یا ترد شده و موقعیت کنونی خود را هم از دست می‌دهند. در ساختار ما برد و باختی در میان نیست، همه بازنده اند، از آن شخصی که به او امر گوش سپرده و به پایداری ایدئولوژی می‌کوشد گرفته تا آن کسی که در فکر اصلاح است تا آنکه به مخالفت برخاسته و کارشکنی می‌کند، همه و همه تا زمانی که جزئی از جامعه ما محسوب شده و رفتارشان در چهارچوب ساختار دینی ما تعریف می‌شود به سود ما و زیان خود و دیگری قدم برمی‌دارند.

مسایل بی‌شمار دیگری نیز می‌تواند مستقیم یا غیرمستقیم به پایداری ساختار ما کمک کند. بعنوان مثال کودکان نقطه ضعف والدین اند. هرچه کودکان مشکلات و ناراحتی‌های جسمی و روحی بیشتری داشته باشند هم و غم پدران و مادران بیشتر متوجهی آنان شده و به اتفاقات و جریان‌های جامعه بی‌اعتنا می‌شوند. هدف قرار دادن کودکان هم از همان لحظه‌ی به دنیا آمدنشان می‌تواند صورت بگیرد. یک نمونه آن مد نمودن سزارین و ترد زایمان طبیعی است، تجویز آهن به مادر و کودک است یا واکسن زدن‌های گوناگون و متعدد یا ...

به خوبی می‌توان از اعتماد مردم به پزشکان سوءاستفاده نمود. خصوصاً شیوه‌ی درمان و پزشکی امروز

ابزار بسیار مناسبی برای شیوع بیماری‌ها و ناراحتی‌های متنوع در بطن جامعه است. چنانچه اگر دقت کنید هرکسی که امروزه بیش از دیگری گذرش به مطب و دکتر افتاده باشد از نظر جسمی ضعیف‌تر بوده و بیشتر در معرض ابتلا به بیماری‌ها قرار گرفته است. خلاصه کنیم، با توجه به قرآن ۴۶:۱۵ سن بلوغ آدمی چهل سال است، هرچقدر بتوانیم امید به زندگی و سقف سنی افراد جامعه را به این عدد کاهش بدهیم با مشکلات کمتری روبه‌رو خواهیم بود. برای نیل به این هدف چه راهی بهتر از مسموم نمودن مردم جامعه با انواع مختلف مواد سمی و مبتلا کردن آنان به انواع سرطان‌ها؟ اگر گمان می‌کنید که پیاده کردن چنین برنامه‌هایی غیرممکن بوده و در هیچ جامعه‌ای قابل اجرا نیست، پس برای نمونه به مواد ترکیبی شامپویی که به سر می‌زنید دقت کنید یا به مواد آرایشی که زنان و دختران روزانه مصرف می‌کنند. به راحتی در اینترنت می‌توانید نام این ترکیبات را سرچ کرده و دریابید چه تعدادشان و به چه میزان سمی بوده و به سرطان مرتبط اند. یا به ترکیبات موادی که از مغازه‌ها می‌خرید و با آنان غذا می‌پزید دقیق شوید. خلاصه به هر طرف که دوست دارید بنگرید تا موادی را بیابید که برای بدنتان مضر اند. در واقع همه مسایلی که تا کنون بدانها اشاره کرده‌ایم و موارد دیگری که در ادامه عنوان می‌شوند متأسفانه امروزه کم و بیش در هر کشوری پیاده شده اند.

بحث را ادامه بدهیم و مورد دیگری را پیش بکشیم... هیچ فکرش را کرده‌اید تشویق مردم برای داشتن فرزند کمتر از کجا آب می‌خورد و کوچک بودن خانواده‌ها در واقع به نفع چه کسی تمام می‌شود؟ پی بردن به زوایای این مسئله با خودتان. به آموزش و پرورش می‌رسیم. آیا زمان مناسب‌تری از ساعات مدرسه را (که تا سن پنج، شش سالگی هم آن را پایین آورده‌ایم) برای شستشوی مغزی آدمیان می‌توان پیدا کرد؟ برای این ساعت‌ها هم می‌توان فکرها کرد و نقشه‌ها کشید. یا به نظر شما لزومی دارد اقشار جامعه از تمامی پیشرفت‌ها و تکنولوژی‌های مدرن باخبر باشند؟ مسلماً خیر. می‌توان با قدرت پنهان این تکنولوژی‌ها در دل مردم ترس و وحشت ایجاد کرد، به این ترتیب به دست و پای ما می‌افتند تا خطراتی را که البته مسبب حقیقی‌اش خود ماییم از زندگی‌شان رفع کنیم. آه، از چه راه‌ها که نمی‌توان انسان‌ها را فریب داد. از چه راه‌ها که نمی‌توان اراده‌ی انسان‌ها را گرفته و منحرفشان کرد. ما می‌توانیم... یعنی هنوز متوجه نشده‌اید ما چه کسانی هستیم و چه کارها که از دستمان ساخته نیست؟ چه؟ ما طبقه‌ی حاکم ایم؟ - نه. سرمایه‌داران ایم؟ - نه در واقع. پس... در آینده این مطالب خوب نگاه کنید، ما... شیاطین ایم.

آنچه گفته شد و موارد بسیار دیگری که از قلم انداخته ایم (مانند سیستم بانکداری، صنعت پورنوگرافی، تجارت مواد مخدر، بیماری ایدز و...) همگی وسوسه‌هایی است که شیاطین در دل و جان سردمداران انداخته و آنان را با وعده‌های ثروت و مقام و شهرت مطیع خود کرده‌اند.

راه‌گریزی از این ساختار وجود ندارد که اسلوب خود را از دین فراعنه مصر و بابل و دنیای باستان

گرفته و با جاه‌طلبی‌های مدرن آدمی درآمیخته است. حتی فلسفه‌ی **آنارشسیسم** و خط مشی آن اگر در جامعه‌ای پیاده شود در آخر به سود ما تمام می‌شود: مردم به خیابان‌ها ریخته و مبارزه‌ای کورکورانه را آغاز می‌کنند. ما با سرمایه و شهرت خود موقتاً به جامعه و ساختار دیگری نقل مکان می‌کنیم (به ییلاق می‌رویم) در آنجا بخاطر قدرتی که داریم و امیدهای واهی پیشرفت و **تمدن** (آه که «تمدن» چه واژه گوش نوازی است برای آدمیان) مورد استقبال مردم منطقه قرار می‌گیریم و بر ثروتمان می‌افزاییم. در این حین مردم کشور اصلی مان به جان هم افتاده و تمامی ساختارها را در هم می‌شکنند، چرخ صنعت و بازار کار از حرکت باز می‌ایستد، جنگ داخلی یا خارجی شعله‌ور می‌شود، اقتصاد فلج می‌شود و وضع معیشتی مردم و امنیت و بهداشت بدون مدیریت و برنامه‌ریزی درهم می‌ریزد. آنگاه نگاه‌هایشان به سوی ما بازمی‌گردد و آنگاه ما با نقابی تازه به میانشان بازمی‌گردیم. راه‌گریزی از این ساختار وجود ندارد مگر اینکه آدمی به یاد بیاورد: «شیطان بر کسانی که ایمان آورده و به خدای خود توکل دارند سلطه‌ای ندارد.» (قرآن ۱۰۰:۱۶)

بخش چهارم: ساختار دین الهی

در بخش‌های پیشین پیرامون نحوه‌ی شکل‌گیری سیستم‌های حکومتی با عنوان «دین‌های بشری» مطالبی مطرح شد. همچنین گفتیم که این دین‌ها اعم از: **آریستوکراسی**، **فدراسیون**، **کمونستی**، **مردم‌سالاری**، **دیکتاتوری**، **توتالیتاریسم**، **سلطنتی**، **جمهوری**، **دین‌سالاری**، **قبیله‌ای** و... با وجود اختلافات بنیادین با یکدیگر از ساختار مشابهی برخوردارند.

زمان آن رسیده که به نحوه‌ی شکل‌گیری و ساختار دین متفاوتی بپردازیم که «دین الهی» نام گرفته است.

برای شروع تعریفی ساده از این دین ارائه می‌کنیم:

دین الهی به دینی اطلاق می‌شود که قوانین، احکام و ضوابط در آن توسط خالق هستی (نه هیچ انسانی، هرچند قدیسه و روحانی باشد) تعیین شده و از طریق رسولان به انسان‌ها ابلاغ شده است. مجموعه‌ی کامل و مصون از دستبردگی این دین تنها در قرآن کریم موجود بوده و از اینرو کتاب قانون آن محسوب می‌شود.

نحوه شکل‌گیری این دین با رجوع به هر کتاب آسمانی قابل شناخت است: در میان جامعه‌ای که ساختار آن دینی بشری است با ساختاری قوام یافته (رجوع کنید به بخش سوم) رسولی از جانب خداوند برانگیخته شده، مردم را از «طاغوت» (اصطلاح قرآنی برای چنین سیستمی) برحذر می‌دارد و

به پرستش و پیروی از خداوند فرا می‌خواند (۱۶:۳۶). همچنین موارد و احکام الهی را که در طول قرون دچار انحراف یا تغییر شده‌اند اصلاح نموده و در نهایت باعث سقوط یا نابودی کامل طاغوت و سردمدارانش می‌شود.

در اینجا لازم به ذکر است که بعدها پیروان این دین تازه در طی چند نسل دچار اختلاف شده، به نعمت‌های دنیوی دل‌می‌بندند و رفته‌رفته زمینه را برای دین بشری (طاغوتی) دیگری فراهم می‌سازند. از اینرو و طبق آنچه در کتب آسمانی می‌خوانیم این پروسه بارها و بارها در طی قرون متمادی تکرار شده است. دلیل اینکه در ذهنیت تاریخی ما این چرخش‌ها و دگرگونی‌ها به وضوح دیده نمی‌شوند این است که هر دین و ساختار جدیدی که روی کار آمده است برای پوشاندن ضعف‌ها و گریز از قضاوت مردمش دست به تحریف یا حتی انکار و حذف کامل گذشته زده است تا معیار و میزانی برای مقایسه وجود نداشته باشد. بدین ترتیب عامه‌ی مردم را می‌توان با نشان دادن نموداری رو به رشد بر روی کاغذ متقاعد کرد که رفاه بیشتری نسبت به ده یا بیست سال گذشته پیدا کرده‌اند پس باید سپاسگذار بوده و برای پایداری دین کنونی بیش از پیش تلاش کنند. در این میان می‌توان گذشته‌ی دوری را نیز چون مدینه فاضله بزرگ کرده و چنین القاء کرد که می‌توانیم به آن روزهای طلایی بازگردیم و ما دارای چنین پتانسیلی هستیم به شرط اینکه بیش از پیش تلاش کنیم.

همانطور که متوجه شده‌اید در نگاه اول نحوه‌ی شکل‌گیری دین الهی همانند بقیه‌ی ادیان است: حامیان و مبلغین آن نیز در جامعه‌ای با دینی متفاوت متولد شده، مردم را از آن برحذر نموده و به ایدئولوژی و ساختار دین خود فرا می‌خوانند... قوانین و چهارچوب بهتری ارائه کرده و در نهایت باعث ضعف یا سقوط دین موجود می‌شوند. با این حال اگر از کلی‌نگری فاصله بگیریم تفاوت‌های بنیادینی در این میان عیان می‌شوند:

بزرگترین اختلاف، در شیوه‌ی مبارزه و ایستادگی در مقابل دین رسمی جامعه نهفته است. رسول نه به تعریف امرزوی یک فرد انقلابی است نه رجل سیاسی. هدف او طبقه‌ی حاکم نیست و به اصلاح از بالا نمی‌پردازد. درواقع اصلاً دین موجود را به رسمیت نمی‌شناسد تا همراه پیروانش به خیابان بریزد یا آنان را با وعده و وعید دنبال خود بکشد تا رای گرفته و یک کرسی صاحب منصب را به دست بگیرد. او برای چنین مقام‌هایی که بر گرده‌ی مردم عادی بالا رفته‌اند ارزشی قائل نیست و برای تصاحب آنان به پای برنخواسته است. رسول برای نجات همه‌ی مردم جامعه‌اش ظهور نکرده و ماموریتش این نیست که مردم را ولو با زور و اجبار به راه راست هدایت کند. **دین الهی برخلاف ادیان دیگر نیازی ندارد حتماً بعنوان دین رسمی کشوری شناخته شود تا در آینده آن خود را دین بنامد.** رسولی با کتاب و حکمت در میان مردمی ظهور می‌کند، بدون کسب اجازه از این و آن به دین موجود جامعه بی‌اعتنا و به آن کافر می‌شود (دولت که خدا نیست، جامعه که خدا نیست و...) و در چهارچوبی که به او وحی

شده است شروع به زندگی می‌کند: دین الهی نه تنها شکل گرفته است بلکه به انجام نیز رسیده است، حتی اگر فرض کنیم جز رسول هیچ‌وقت شخص دیگری در حیطه‌ی آن قرار نگیرد. پس **مبارزه‌ی رسول مانند دیگر نمایندگان طاغوت مبارزه بر سر قدرت نیست**. او پیغام را ابلاغ می‌کند، این مردم اند که تصمیم می‌گیرند از دین موجود جامعه جدا شده و به دینی که او خطوطش را مشخص کرده است ملحق شوند یا خیر. هرکسی نیز این آزادی را دارد که از این دین خارج شده و بار دیگر به چهارچوب و معیارهای دین موجود جامعه بازگردد.

حال بسته به افراد جامعه، این دین از فرد به فردی دیگر و از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر منتقل شده و رفته‌رفته کاملاً بر دین موجود جامعه غلبه می‌کند یا اینکه محدود به عده‌ای چند باقی می‌ماند. دین الهی با توجه به آیات بسیاری که در قرآن موجود است ارائه نشده است تا به هر ترتیب و شکل ممکن، مردم یک منطقه را در لوای ساختار خود جمع کند. پس بطور خلاصه حتی اگر یک نفر قوانین و چهارچوبش را قبول کرده و طبق آن زندگی کند (ساختار و فضای جامعه هر چه می‌خواهد باشد) دین الهی شکل گرفته است چراکه خداوند بعنوان حکمران همیشه در مسند قدرت قرار دارد، قانون الهی هم که وجود داشته و تنها یک قطعه‌ی دیگر لازم است تا مجموعه کامل شود: انسانی که به آن عمل کند. این در حالی است که دین‌های دیگر بایستی نخست رقیبان را کنار زده، قدرت را به دست بگیرند آنگاه قوانین خود را اعمال کنند.

بدین ترتیب رسول و پیروان دین الهی همینکه ایمان می‌آورند وارد ساختار دین دیگری می‌شوند. از اینرو با اینکه جزو مخالفین دین موجود جامعه دسته‌بندی می‌شوند، در جناح چپ ساختارش قرار نگرفته و نمی‌توان در راستای استحکام دین رسمی از پتانسیل آنان بهره برد.

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ
الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (البقرة: ۲۵۶)

«در دین اکراه و اجباری نیست، راه رشد و صلاح از انحراف مشخص شده است. پس هرکس که به «طاغوت» کافر شود و به خداوند ایمان بیاورد به چنان رشته‌ی استواری چنگ زده است که نخواهد گسست. خداوند شنوای داناست.» (۲:۲۵۶)

مطمئنم بارها قسمت اول این آیه را شنیده‌اید: لا اکراه فی الدین، البته این عبارت با توجه به مطالبی که عنوان شده برایتان رنگ و بوی دیگری به خود گرفته است. حال توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم که هیچ از خود پرسیده‌اید چرا قسمت اول این آیه، آن هم با محدود کردن معنای «دین» به عقیده و ایمان این چنین به گوش همه رسیده است اما ادامه و قسمت دوم همین آیه مهجور مانده

است؟

جدای از این برای «طاغوت» هم مترجمین ما چنین نوشته اند:

آیتی: بت - مکارم شیرازی: بت و شیطان و هر موجود طغیانگر - انصاری: شیطان، بت و هر طغیان
گری است - قمشهایی: دیو رهن - فولادوند: طغیانگر

درحالی که در آیات بعد از آن داریم:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ
النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ
آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ * قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي
بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (البقره:
۲۵۸-۲۵۷)

«الله ولی ایمان آورندگان است، آنان را از ظلمات به نور خارج می کند. و آنان که کفر ورزیده اند
اولیاءشان طاغوت است که آنان را از نور به ظلمات خارج می کند. آنان اصحاب آتش اند، در آن
جاودانه اند.» خبر داری از کسی که با ابراهیم در مورد خدایش بحث می کرد درحالی که خداوند به او
پادشاهی ارزانی کرده بود؟ ابراهیم گفت: پروردگار من کسی که زندگی می بخشد و می میراند. او گفت:
من زندگی می بخشم و می میرانم. ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از مشرق برمی کشد اگر راست
می گویی تو آن را از مغرب برآر. پس آنکه کفر ورزیده بود عاجز برجای ماند. خداوند ظالمین را هدایت
نمی کند.» (۲۵۸-۲۵۷: ۲)

پس «طاغوت» نه «بت» یا «طغیانگر» بلکه هر فرد یا طبقه‌ی حکمرانی است که سرمست از قدرت،
سرنوشت مردم تحت سلطه‌ی خود را آنطور که دوست داشته باشد تعیین می کند. نمونه برجسته
چنین افرادی فرعون است: «اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى» که خود را خدا پنداشته و خودسرانه
حکمرانی می کرده است.

تا اینجا دریافتیم که دین الهی برای شکل‌گیری به یک نفر شروع کننده نیاز دارد. اما ساختار آن
چگونه است؟ آیا مانند دین‌های دیگر هرمی است و در آن قدرت توزیع می‌شود؟
برای یافتن پاسخ بایستی اساس این دین را شناخته و شیوه گسترش آن را دنبال کنیم:
**تمامی دین‌های بشری بر اساس قدرت بنا نهاده شده‌اند درحالی که در دین الهی فضیلت، نیکی کردن
یا عمل صالح است.** حالا فردی را تصور کنید که برای خودش دین موجود جامعه و قدرت خواهی در
آن را رد می‌کند و در عوض دین الهی را می‌پذیرد. این فرد احکام زندگی‌اش را از قرآن استخراج کرده

و به زندگی‌اش ادامه می‌دهد. رفته‌رفته در میان دوستان یا افرادی که تازه با آنها آشنا می‌شود کسانی را می‌یابد که برای عمل صالح، ارزشی به مراتب بیشتر از قدرت، ثروت و دیگر معیارهای جامعه قائل اند، او دین الهی را به آنان معرفی می‌کند. فردی در این میان از اصول و قوانین این دین استقبال می‌کند. پیوند و ارتباط این دو به دلیل هم‌دین شدن مستحکم می‌شود. حال هر کدام از این دو نفر طبق احکام خداوند، به زندگی خود ادامه می‌دهند. فرد دوم به شخص دیگری دین الهی را معرفی می‌کند و او نیز آن را می‌پذیرد. در اینجا هیچ لزومی ندارد که فرد سوم به نزد شخص نخست برده شده یا حتی او را بشناسد چراکه خداوند بعنوان حاکم وجود داشته و همچنین کتاب قانونش نیز در دسترس فرد است. در نتیجه در دین الهی چیزی به نام تمرکز قدرت در نزد یک نفر یا یک حزب وجود نداشته و از اینرو سلسله مراتبی شکل نمی‌گیرد. برای درک بهتر، ریسمانی را در نظر بگیرید (فرد اول) که یک یا چند ریسمان به آن گره زده می‌شود. هر کدام از این ریسمان‌ها نیز بسته به موقعیت خود به یک یا چند ریسمان دیگر گره می‌خورند، حاصل کار یک شبکه‌ی چند شاخه و در هم تنیده است که اعضای آن از طریق یکدیگر با کل مجموعه در ارتباط بوده و نیازهای خود را برطرف می‌کنند. در این مجموعه هیچکدام از پست‌های دولتی وجود خارجی نخواهند داشت. لازم به یادآوری است که در این میان رسول (در صورت وجود) و «اولی‌الامر» قابل تمییز اند. بدین صورت که رسول بایستی پیغام الهی را بطور صحیح به افراد این مجموعه برساند و در امور جمعی چراغ راه و هدایتگر باشد. اولی‌الامر نیز به صورت مشابهی بایستی از انحراف دین و تغییر مبانی آن جلوگیری کرده و خط مشی صحیح را ابلاغ کنند. بقیه کسانی که خود را جزئی از این مجموعه می‌دانند موظف اند از سخنان آنان اطاعت کنند مادامی که در حکمشان اختلاف و مغایرتی با کلام خداوند دیده نشود قرآن ۴:۵۹. در واقع علمای دینی زمان ما گونه‌ی قلب شده‌ی اولی‌الامر هستند. در اینجا به چند تفاوت اساسی اشاره می‌کنم: اولی‌الامر همانند رسول در ازای ابلاغ پیام خدا و روشن‌سازی آن هیچ مزدی دریافت نمی‌کنند، اجر آنان با خداست (رجوع کنید به سوره شعرا و سخن رسولان مختلف در آن). اولی‌الامر این حق را ندارند که لباس و ردای مخصوصی برای خود ترتیب داده یا نشانه‌هایی را حمل کنند که باعث تفاخر و تمایز با مردم عادی شود چنانچه رسولان الهی نیز ظاهری چون مردم عادی داشته اند. و در آخر نبایستی چیزی به دین افزوده یا از آن کسر کنند اگر چنین عملی از آنها سر بزند موقعیت خود را از دست می‌دهند قرآن ۴:۵۹.

«و کسانی که از بندگی طاغوت اجتناب کردند و به سوی خداوند روی آوردند بشارتی است. پس بندگان مرا بشارت ده. * به آنانی که سخنان را می‌شنوند و از بهترین آنها پیروی می‌کنند. آنان کسانی اند که خداوند هدایتشان کرده است و آنان خردمندانند.» (۱۸-۱۷: ۳۹)

آیا بعنوان کسی که به خداوند ایمان دارد باز هم می‌خواهیم به دینی جز آنچه او برای ما مقرر ساخته پایبند باشیم؟ یا نکند به آسمان خیره شده ایم تا فرشتگان یا یک منجی یا رسولی پایین آمده و

استارت کار را برایمان بزند؟ - بله، در شکل‌گیری دین الهی گفتیم که رسولی آغازگر راه است اما مگر وظیفه‌ی رسول چیزی جز ابلاغ احکام و ضوابط دین است؟ خب این ضوابط هم‌اکنون نیز در دستان ماست: قرآن. تنها کافی است به بازخوانی آن بپردازیم، در کنار یکدیگر زوایای آن را کشف کرده و احکام آن را به درستی استخراج کنیم. هر کدام از ما می‌تواند شروع کننده‌ای باشد...

بخش پنجم: وارثین زمین

«در میان هر امتی رسولی مبعوث کردیم که الله را بنده باشید و از طاغوت دوری کنید. عده‌ای را خدا هدایت کرد و عده‌ایی مستحق گمراهی شدند. پس در زمین سیر کنید و ببینید تکذیب‌کنندگان به چه سرنوشتی دچار شده‌اند.» (۱۶:۳۶)

برای پیاده کردن سیستم الهی اولین و مهمترین قدم، اجتناب کردن از طاغوت است. این خود ماییم که به دولت یا جامعه یا هر نهاد و شخص مافوقی جایگاه برتر آن را بخشیده‌ایم. از زمان کودکی چنین یاد گرفته‌ایم که عده‌ای قانون‌گذار اند و ما بایستی به قوانینی که آنان وضع می‌کنند عمل کنیم... بایستی خود را با عرف جامعه تطبیق بدهیم... بایستی به دستورات مافوق خود گردن بنهیم و... مشکل ما این نیست که نمی‌دانیم خوب و بد کدام است، مشکل اینجاست که بارها از ترس مافوق‌هایی که برای خود ساخته‌ایم حقی را پامال کرده‌ایم یا از انجام عملی که می‌دانیم درست است گذشته‌ایم. اما ما بعنوان یک مؤمن باید نخست این بت‌های ذهنی را درهم بشکنیم و فقط از خداوند پروا کنیم (۵۹:۱۸). هیچ حکومت یا نهادی خدای ما نیست و نمی‌تواند از چنین جایگاهی برخوردار باشد. توحید و یکتاپرستی این نیست که به زبان بگوییم خدایی هست. ما باید تنها او را به خدایی قبول داشته باشیم و برای هیچ فرد یا نهادی که بخواد بر جان و مال دیگر انسان‌ها حاکم باشد مشروعیتی قائل نشویم. تنها خدا ولی ماست: (۷:۱۹۶، ۴۷:۱۱، ۴۲:۹، ۴۵:۱۹، ۳:۶۸، ۲:۲۵۷، ۴۲:۳۱، ۳۴:۴۱، ۲۹:۲۲، ۴۲:۶، ۲:۱۰۷، ۹:۱۱۶، ۶:۵۵، ۲:۱۲۰، ۴۲:۴۶، ۷:۳، ۶:۵۱، ۴:۱۲۳، ۱۸:۱۰۲، ۱۱:۱۱۳، ۳۳:۱۷، ۶۲:۶، ۴۵:۱۰، ۳۲:۴، ۶:۱۴، ۶:۷۰، ۲۵:۱۸، ۱۲:۱۰۱، ۱۷:۹۷، ۱۳:۱۶).

تاکنون از خود پرسیده‌اید که وظیفه دولت‌ها چیست؟ پاسخ ساده این است: ۱- وضع قوانینی در راستای رفاه بیشتر شهروندان ۲- نظارت بر اجرای این قوانین.

در دین الهی قوانین پایه که تعیین کننده‌ی خط مشی اصلی هستند به بهترین شکل تعیین شده‌اند (۱۷:۹). پس ما نیاز به دولتی نداریم تا قوانینی را برای ما وضع کند. ممکن است پرسید در مورد موقعیت‌های جدید یا ویژه‌ای که اشاره‌ای در قرآن بدان‌ها نشده است پس تکلیف چیست. در اینجا امر به شورا (۴۲:۳۸) و همچنین موقعیت «اولی‌الامر» پررنگ می‌شود، البته با این توضیح که چنین

وظایفی شغل محسوب نمی‌شوند (۳۶:۲۱) و در ازای راه‌کارهایی که در شوراها یا توسط اولی‌الامر ارائه می‌شوند مزدی به آنان داده نمی‌شود. پاداش وقت و هزینه‌ای که در این راه صرف می‌شود با خداست (۳۸:۸۶).

تمامی افراد حاضر در چهارچوب دین الهی نیز از قوانین آگاهی داشته و خود مجری آن‌اند؛ در نتیجه هیچ نیازی به نهادی مافوق افراد جامعه و کنترل‌کننده آنان نیست تا موجودیت خود را در اجرای قوانین توجیه کند. سلسله مراتبی که ما امروزه بعنوان دولت می‌شناسیم جایی در دین الهی ندارد، از اینرو ما با مناسبت‌های سیاسی که چیزی جز به دست گرفتن قدرت حکومت بر مردم نیست غریبه‌ایم و آن را به رسمیت نمی‌شناسیم.

در اینجا «عمل صالح» فضیلت محسوب می‌شود و چهارچوب روابط اجتماعی ما را تعریف می‌کند: اگر دیدیم کسی بعنوان مثال گران‌فروشی می‌کند، دیگر از او جنسی نمی‌خریم ولو مغازه‌اش دیوار به دیوار خانه ما باشد. با کسی که اهل ناراستی و دروغ است نشست و برخاست نمی‌کنیم حتی اگر پست و مقام بالایی داشته باشد. اگر رئیس مان از ما خواست حقی را ناحق کنیم، به راحتی از زیر کار شانه خالی می‌کنیم. بله، ما را از اخراج شدن خواهند ترساند اما چه بهتر که از چنین جایی اخراج شویم و جزئی از تشکیلاتی نباشیم که مدار آن بر عدالت نمی‌چرخد. زمین فراخ است و خدای ما بزرگ، راه بهتری پیش پای ما قرار خواهد داد. نباید هیچ‌گاه فراموش کرد که ما به بلوغ فکری رسیده‌ایم و قدرت انتخاب داریم. به همین دلیل بیش از بقیه مردم در مورد تصمیماتی که می‌گیریم توسط خدای خود مورد بازخواست قرار می‌گیریم. پس آیاتی مانند (۲۴-۲۳: ۹) در گوش ما طنین انداز بوده و نه ترس از دست دادن شغل، یا زندانی شدن و نه حتی مرگ ما را از صراط مستقیمی که در پیش گرفته‌ایم منحرف نمی‌کند. هر انسانی در سال یک یا دو بار مورد آزمایش قرار می‌گیرد (۹:۱۲۶) و بی‌شک ما در زندگی دچار گرفتاری‌ها و ناراحتی‌هایی خواهیم شد، حتی ممکن است مشکلات چنان بزرگ باشند که ما نیز بگوییم: پس یاری خدا کی خواهد رسید (۲:۲۱۴) اما در هر حال شکیبایی و جانبداری از حق را فرو نمی‌گذاریم (۱۰۳:۳).

عرف جامعه‌ایی که در آن زندگی می‌کنیم و معیارهای آن نیز دیگر برای ما اهمیتی ندارد چراکه ما جامعه‌ی خاص خود را داریم و طبق معیارهایی که قرآن به دست داده است زندگی می‌کنیم: ولادت و مرگ ما، پیشه و تجارت ما، رسم ازدواج و طلاق ما و... همگی برگرفته از قرآن‌اند. اما ما چون اهل کتاب به دین خود شاخ و برگ نمی‌دهیم و در آن اغراق نمی‌کنیم (۵:۷۷). جز خدا عده‌ای را ارباب و سرور خود قرار نمی‌دهیم (۳:۶۴) و هیچ قسمتی از کتاب و اندرزهایش را فرو نمی‌گذاریم (۵: ۱۴-۱۵).

مبحث برجسته‌ی دیگر، دقت در مسائل اقتصادی است که زمینه شکوفایی یا زوال یک جامعه را مهیا

می‌سازد. بعنوان مثال اگر «ربا» در قرآن چنان مسأله‌ی مهمی است که جنگ با خدا و رسول محسوب می‌شود (۲:۲۷۹) ما نیز نباید آن را دست کم بگیریم و به سادگی از کنارش بگذریم. احکام و ضوابط موجود در قرآن بر اساس اندیشه و حکمت‌هایی خدایی تنظیم شده‌اند؛ در نتیجه لازم است که با آگاهی کامل با آنان برخورد کنیم و راهکارهای متناسب را به کار بگیریم [توصیه می‌کنم «زمین بعلاوه ۵٪» را حتماً مطالعه کنید که بصورت داستانی، ربا و سیستم بانکداری را تشریح می‌کند. [فایل PDF آن از اینجا قابل دانلود است](#)]. در صورت گسترده بودن مجموعه می‌توان سکه زد و معیاری جداگانه برای مبادلات داشت. اینکار چند مزیت دارد: ۱- این پول ارزش واقعی دسترنج ما ست نه مانند پول جوامع موجود بدون پشتوانه و صرفاً یک کاغذ. ۲- برخلاف پول رایج اکثر کشورها به ربا آلوده نیست. ۳- باعث تقویت دادوستد و تعامل بیشتر در درون مجموعه می‌شود. ۴- جدای از انفاق و صدقه چرخش پول در آن مشخص است (رد و بدل شدن پول تنها در ازای ارائه کالا یا خدمتی صورت می‌گیرد) و بدین ترتیب کسی نمی‌تواند پول مردم را به باطل بخورد (۹:۳۴). ۵- مالیاتی از آن کسر نمی‌شود و... در صورت تحقق چنین امری باید این نکته را به خاطر داشته باشیم که این پول نبایستی با پول رایج دیگر کشورها قابل تعویض باشد. دلیل اینکار این است که واحد پول دیگر کشورها مساوی با دسترنج مردم جامعه‌شان نیست و به ربا نیز آلوده است. همچنین یک معامله یا بصورت کامل با این پول صورت می‌گیرد یا اینکه با واحد دیگری به انجام می‌رسد. پس به هیچ شکل نمی‌توان این پول را با واحد دیگری معادل یا مبادله کرد مگر اینکه از سیستم مشابهی پیروی کرده باشد یعنی: ۱- ربایی در آن نباشد. ۲- حقیقی و حاصل دسترنج مردم باشد.

احکام جزایی نیز دستخوش تغییر خواهند شد و صورتی قرآنی به خود خواهند گرفت (۴:۶۱-۶۲) به این صورت که زندان جز موارد خاص و نادر وجود نخواهد داشت و جریمه‌های نقدی نیز به نهاد خاصی پرداخت نمی‌شود بلکه خود فرد موظف است به دست خود آن را به فرد نیازمندی بدهد، یا بعنوان مثال در قتل غیر عمد، شخصاً فردی را از زیر بار دین آزاد کند: (۴:۹۲). مزیت اینکار نسبت به روشی که در حال حاضر در جوامع به کار برده می‌شود این است که کسی در این بین نمی‌تواند پول جریمه را برای خود نگه دارد یا به مصارف دیگری برساند. در این حالت پرداخت جریمه نه تنها حالت بازدارنده خواهد داشت بلکه فرد با دیدن حال و روز افراد نیازمند و قدردانی در عوض کمکی که می‌کند، حس نعدوستی‌اش برانگیخته شده و در آینده رفتار ضد اجتماعی کمتری از او سر خواهد زد. توجه داشته باشید که در دین الهی شخص با خداوند رو به رو ست و باید رضایت او را در مورد گناه و اشتباهی که مرتکب شده است به دست بیاورد نه دولت یا نهاد خاصی، از همین رو جریمه‌ی برخی از گناهان روزه گرفتن است: (۵:۸۹، ۵۸:۴، ۲:۱۹۶، ۵:۹۵، ۴:۹۲)

مالکیت‌ها نیز حقیقی خواهد بود و بعنوان مثال دولت یا هر نهاد دیگری نمی‌تواند خود را مالک اراضی

یا منابع زمینی بداند و در ازای آن از مردم پولی بگیرد.

ما به دنبال آگاهی و دانش واقعی هستیم که بخاطر مناسبات قدرت از دسترس مردم دور نگه داشته می‌شوند. نباید فراموش کرد که عصر ما عصر ارتباطات است و جنگ اندیشه‌ها. هرچه آگاهی ما بیشتر شود و بر زوایای مختلفی اشراف پیدا کنیم به طبع آن قدرت ما نیز افزون‌تر می‌شود. به همین دلیل معلمان واقعی ما و خصوصاً نسل آینده، نه مدارس دولتی و خصوصی یا رسانه‌های مختلف بلکه اعضای آگاه و حاضر در مجموعه‌اند. جمع‌آوری اطلاعات باارزش و گلچین کردن، خصیصه‌ی مشترک میان همه ماست که هر یک را به بانک اطلاعاتی ویژه‌ای تبدیل می‌کند.

ما به جایگاه ویژه‌ی خود در میان کائنات واقف شده‌ایم...

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ
قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ
(۳۹-۴۲: ۱۵)

آنچه در این مقاله بصورت فشرده در مورد طبقات اجتماعی و ساختار دین‌های بشری و همچنین دین الهی عنوان شد نقطه نظرات شخصی من و حاصل تفکرات دو سه ساله‌ی اخیر بوده است. مطمئناً گذر زمان و کسب تجارب بیشتر افق‌های تازه‌تری را در مقابل این نگرش خواهند گشود.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**